



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد وسپاس بیقیاس وستایش خارج از وهم
وهواس مر قادری را سزاست که قطرهٔ آب نیستی بمرتبه
آدمی قدرت باوج کمال انسانی وبمرتبهٔ اجعلک مثلی
برسانید که میفرماید یا عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی
و درود بیحد وثنای بیعدد بر روان مطهر منور معطر
آیینهٔ سراپای تمامی خاتم انبیا محمد مصطفی روح
ما سوای فداه وبر اوصیا یعنی علی ابن
ابیطالب وتابعین ائمه اهل اسلام الله علیه و
علیهم اجمعین اما بعد

گر دیدی گر فرشته گر شتر یکی است	دهقان بهار و مزرع و کشته یکی است
با وحدت او ز کثرت خلق چه باک	صد جای اگر گره زنی رشته یکی است

وبدانکه ایدرویش اول توحید است که بزبان بگوید لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا
یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر وبعد وامامت
ورسالت ایمان داشته باشد وبجان ودل تصدیق کند وخدارا احد حقیقی داند

مجازی نیست احوال طریقت	نه هرکس داند اسرار حقیقت

که انبیا علیه السلام از حضرت آدم الا خاتم اخبار داده اند که کسی فکر باطل نکند که سخنان
طریقت وحقیقت مجازی غیر واقعی بوده وحقیقتی نداشته نه چنانست که هرکسی اسرار
طریقت را تواند دریافت زیرا که هر ظاهری را باطنی وهر صورتی را سیرتی ومعنا است هیچ ظاهری
نیست که او را باطنی نباشد وهیچ صورتی را نیست که معنی نباشد چون این معنی مشروط
بشرایط بسیار است پس اسرار حقیقت همان احوال طریقت است که میفرمایند

الشریعة اقوالنا الطریقة افعالنا الحقیقة احوالنا و
المعرفة اسرارنا ایدرویش میدانی که غرض از طریقت وشریعت
وحقیقت ومعرفت چیست غرض کلی آنست که آدمیان درست گفتار ودرست کردار
ونیک اخلاق ودانا شوند غرض اول آنکه مردم طبیعت حیوانی را از خود دور کرده وامر
ونهی پیغمبران قبول کنند وبزبان اقرار وبدل تصدیق آرند ومامور امر ونهی باشند ودوم
آنکه بعلم وتقوی را آراسته شوند ودر سعی وکوشش باشند در صحبت دانایان
تا بدانند خدا یکی است وسوم آنکه بعد از شناختن واحد چون شناختن تمام جواهر و
اشیاء را وتمامت حکمت اشیاء را کما هی دانسته وبدانند چون این مراتب را
معلوم وتمام کردند شریعت وطریقت وحقیقت خود را آراسته شدند

اما ای درویش چون دانستی که غرض از شریعت و طریقت و حقیقت چیست اکنون از گفتگو
درگذر و کار کن تا بجائی رسی که گفته بی عمل و صورت بی معنی بکار نیاید علت کرسالکان را بمقام
عالیه میرساند **وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ** برفعه آیت و عمل اهل طریقت ده چیز است
اول طلب خدا دوم طلب دانا که بی دلیل راه نتوانی طی کرد سوم ارادت است بدانا
باید که سالک است هرچند قوی تر بود مرکب سواری قوی تر است چهارم فرمان برداست
باید که سالک مرید و مطیع و فرمان بردار دانا باشد هرکاری کند از دینوی و اخروی بد
ستور دادن باشد پنجم ترک است باید که باشاره دانا ترک فضولات کند اگر پیر قوت
و مسکن و لباس وی را قبول کند که بد بد هرچه دارد همه را ترک کند و اگر پیر قبول نکند ترک
فضولات کند و بقدر ما یحتاج نگاه دارد ششم تقوی است باید متقی و پرهیزکار باشد
و راست گفتار و درست کردار و حلال خور بوده باشد و شریعت را عزیز دارد و به یقین
داند که هر کششی که سالک را پدید آید از متابعت پیغمبر بداند هفتم کم گفتن هشتم
کم خفتن نهم کم خوردن دهم عزلت این عمل اهل طریقت و علامت اهل طریقت است بجائی رسید
اینست که با خلق عالم یکبارگی صلح کند و از اعتراض و انکار هیچکس را دشمن ندارد بلکه همه
را دوست دارد ای فرزند بدان که طریقت بی شریعت وسوسه هست و حقیقت بی طریقت
زندیقی است

درجات شریعت و طریقت و حقیقت

گر تو خواهی دولت طاعت کنی | طاعت صد ساله یک ساعت کنی
تو مکن یک لحظه طاعت را ریا | پس مکن تو طاعت خود بی بها

بدانکه شریعت را یازده مقام است اول طهارت دوم نماز سوم روزه چهارم
زکات پنجم خمس ششم حج هفتم جهاد هشتم امر بمعروف نهم نهی از منکر دهم
تولی یازدهم تبری است و طریقت پانزده مقام است اول توبه دوم
ارادت سیم خوف چهارم رجا پنجم شرم ششم پرهیزکاری هفتم قناعت هشتم
عزت نهم علم دهم تسلیم یازدهم جمال دوازدهم دیدار دولت سیزدهم ذکر
چهاردهم فکر پانزدهم محبت است و حقیقت نیز پانزده مقامست اول چشم
از حرام پوشیدن ۲ گوش به بهتان برادران دینی خود نکردن ۳ غیبت کسی نکردن
۴ کینه کسی را بدل نگرفتن ۵ زبان از فحش و حرف بد نگاه داشتن ۶ بخل نداشتن
۷ ترک دنیا کردن ۸ بیاد خدا بودن ۹ خلق خدا را نرنجانیدن ۱۰ دست از تعلقات
دنیا کوتاه کردن ۱۱ صابر بودن ۱۲ با اخلاص بودن ۱۳ عمل نیک کردن ۱۴ صدیق
بودن ۱۵ راست روی پیشه خود کردن است احکام طریقت اینست

ابیات طریقت	بسم الله الرحمن الرحیم	

ما فقیرانیم روش باب ماست | هستی عالم به پیشم کم بهاست
مصطفی با مرتضی را بنده ایم | با حسین کربلا پیوسته ایم
در طریقت مرشد یان نجف | طالب سلطان مظلومان لیس
بهر جد خویش با ایشان منم | داغدار از حب ایشان شده ام
گر تو میخواهی ز راه او نشان | باید اول بگذری از مال و جان

همچو روشن راست گویم حق گوا	راست گوئی همچو ما اینجا کی ست
رو قدم بگذار در کوی فنا	تا بیابی در جهان گنج بقا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و اہل التقوی والمرسلین و صل
الله علی محمد و آل اجمعین و رحمت للعالمین بر اولیاء
و انبیاء مرسلین و بعده رساله شریفه را در علم و آداب
فقر رحمت الهی و طریق حقیقت حضرت مولانا علی ابن ابیطالب ع
ازاین قرار است که آن ولی مطلق رجوع نفس کامل را ارشاد فرمود یعنی
که اهل صفت شدند در آستانه پیر خود را به اطاعت کوشیدند دو فرزند
روحانی گردیدند یکی سلمان و یکی حسن بصری و دو فرزند جسمانی از آن ولی
مطلق باقی ماند که فرزند جسمانی بودند اول حضرت امام حسن ع دوم
حضرت امام حسین ع و از آن دو نفر روحانی که یکی ایشان حضرت
سلمان بود از فرزندی روحانی که محمود پاطلی بود و از محمود پاطلی حضرت
روشنعلی که در صحرای کربلا در خدمت پیر خود حضرت سید الشهداء ع سر داد

اشد احکام بدینگونه میباشد طریق

هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین
الحق لیظهره علی الدین کله و کفی بالله شهیدا

محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار
رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله
و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ذلک
مثلهم فی التوراة و مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج
شطاه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب
الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین امنوا و عملوا
الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما

غسل اول　　چهار غسل　　شریعت ست

نوبت آن اغتسل من الجنابة والشریعة محمد المصطفی و
الفحشاء والکذب والعصیان والنسیان من جمیع الا
شغال الدنیا و ما اشبه لذالک تجری المحسنین

دوم غسل　　غسل طریقت　　طریقت

ان اغتسل من الطریقه و علی اولیاء الله الاغنیاء و موفق
حرفها العبا من خروج الدنیا و ترک الدنیا و افعال
الدنیا و　　الدنیا و قرب الدنیا و انیس الدنیا
نفع الدنیا فننا توفیق الفقراء و اطاعت و رحمنا بتهل
النفس و ترا و زنا لوء العقل و الفقراء تقرب الی الله

سوم غسل حقیقت است

لویت ان اغتسل الحقیقة الفقراء لیطهر کم تطهیرا ترا وذا و تبرء
من الفواء فما شبهة کذالک نقرب ان الله وطریق اولیاء
الله والارشاد المحققین ۴ غسل معرفت الموقت الحمد
لله الذی الا وجهه ولا یک وم الابقائه له الحکم و
ترجعون

وضوی طریقت

لتوضعوء تصاحب الفناء والفحشاء والکذب وان من
جمیع الذنوب الی الله تعالی الله اکبر

لجهته توبه

یا ایها الذین امنو توبو الی الله توبا نصوحا وتوبوا الی الله جمیعا
یا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون قالو ربنا انا ظلمنا انفسنا وان لم
تغفرلنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین استغفر الله العظیم لا اله
الا هو الحی القیوم واتوب الیه من بنا ظالم لنفسه امراء ولا موتا
ولا حیاتا ولا نشورا

تلقین توبه

الهم طهر قلوبنا من النفاق وعلمنا من الرهان ولساننا من الکذب
والفسه والبرهان وپوتنا من الحرام

اللهم طهرنی فیه من الدنس والاقذار وصبرنی فیه علی کائنات الا
قدار ووفقنی فیه للتقی وصحبة الابرار بعونک یا قرة عین المساکین

ایه شهادت

شهد الله انه لا اله الا هو والملائکته واولو العلم قائما بالقسط
لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام وما اختلف
الذین اوتو الکتاب الا من بعد ما جائهم العلم بغیا بینهم ومن یکفر
بایات الله فان الله سریع الحساب

ایه لسان

الم نجعل له عینین ولسانا وشفتین وهدیناه النجدین ولو اجتمعوا
له وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطا
لب والمطلوب ما قدروا الله حق قدره ان الله لقوی عزیز

ایه عهد

الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
وان اعبدونی هذا صراط مستقیم

ایه بیعت

ان الذین یبایعونکم و یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن
نکث فانما ینکث علی نفسه بما عاهد علیه الله فسیوتیه اجرا

خطبه　　عظیماً　　طریق کیاید شبه ارث دیگر الله

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوٰة والسلام علی
خیر خلقه محمدٍ واله اجمعین　　قول پیغمبر بجای آوردن است
بدلیل آیه شریفه شریعت الشرع لکم من الدین ما وصی

شریعت گر نبودی انبیاء را	طریقت کی رسیدی اولیاء را

پس بدانکه بر راه روی واجب است ازبرای خود مرشد کامل طلب نماید وکمر
خدمت ازبرای آنان بر بندد تا مرشد او را توشه راه داده و راه نمائی کرده در این راه
خسته وماندە نگردد

ای بسا ابلیس ادم روکه هست	پس بهر دستی نباید داد دست
مرشد کامل طلب کن تا تو را	وارهاند او تو را از ماجرا

قول پیغمبر بجا آوردن است صدقاً صادقاً عین الیقین مرشد کامل است طالب
صادق تا بداند چهار کلام را و چهار مقام را کلام اول شریعت لا اِلهَ الا الله محمداً
رسول الله علیاً ولی الله دوم طریقت لا اِله الا الله هادیاً هو الله و
عاشقاً سلام الله سیم حقیقت است محمداً رسول الله نبیاً و علیٌ
ولیُّ الله ولیٌ حقاً چهارم معرفت است لا اله الا الله حقاً حقاً لا
اِله الا الله ایماناً وتصدیقاً لا اله الا الله عبودیتاً ورقاً چهار مقام
اول ناسوتی اسرافیل را میدان دوم جبروتی جبرائیل را میدان سوم ملکوتی

میکائیل را میدان مقام چهارم لاهوتی عزرائیل را میدان ناسوت را
گفتم جبروت را سفتم ملکوت را مناجات کردم لاهوت را خاطر خواندم بدلیل
آیه موتوا قبل ان تموتوا ترک زندان عشق در طبقه قول است و قول
در قران است و قران در اقرار است و اقرار در عرش و عرش در کرسی و
کرسی در لوح و لوح در قلم و قلم در حلقوم و حلقوم در زبان و زبان در بیان
بکلمه مبارکه لا اِله الا الله حقاً حقاً محمداً رسول الله علیاً ولی الله حقاً
حقاً ایماناً وتصدیقاً عبودیتاً ورقاً بر چهار عهد در میان است

عهد اول شریعت است

الم اعهد الیکم یا بنی ادم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو
مبین　　عهد دوم طریقت است
اوفوا بعهد الله ورسوله ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها
وقد جعلتم الله علیکم کفیلا اوفوا بعهدی اوف بعهدکم فایای
فارهبون　　عهد سیم حقیقت است
یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم واوفوا بعهدی اوف
بعهدکم فایای فارهبون قل اتخذتم عند الله عهداً فلن یخلف الله
عهده ام تقولون علی الله ما لا تعلمون

چهارم عهد معرفت

والذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقهم و یقطعون ما امر الله

به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء

الدار

عهد پنجم محبت است

یحبونهم کحب الله والذین آمنوا اشد حبا لله اگر پرسند محبت چه نام دارد بگو

الله نام دارد بدلیل آیه مبارکه

بسم الله الرحمن الرحیم

والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات

و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر عشق آمد و در دل طالب شد مرشد پیاله جلال

چند روی گم گشته بودیم امروز آمدیم بر سر راه پیران و دلیلان که لقمهٔ فقر و فاقه را بر خود حلال

گردانیدیم بدین گونه که هشت چیز را امید داشتیم اول کلمه دوم شجره سیوم ریاضت چهارم

قناعت پنجم خلافت ششم حرز از کلام ربانی هفتم دانستن کودک حقانی هشتم دستار و گفتار

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدو لفظ آمد که یا جبرائیل سه خرقه سه برقه سه صندوق

به بر سر زد مهر جبرائیل گفت آدم نبی گفت پوشیدم علی گفت یا رسول الله نظر بدیده

تحقیق کنید که این خرقه امانت صادق است جلوه است از بادشاه نور که از عشق است

از انکه ذات محمد است از انکه ذات هجده هزار عالم است از انکه احد است عیسی را از اهل

کن موسی را واحد کن نوح را شاهم کن نور قدرت عشق کرامت عشق است کل شجره

خ خلافت ریاضت ق قناعت ح هدایت چشم بر کلام ربانی مرشد گرفتن واجب

طالب گرفتن فرض است طالب پیاله کند مرشد حل کند تا از درگاه رب العزه خوشنود باشد

الحمد ارادت است پیغمبران خدا امید اند که طالب را چنین تلقین کرده اند و ان

یکون ان لا تقدیرا ولیعجام پیاله را انجرانه

اثبات دوازده پیاله

پیاله اول پیاله اول ادم خورد او را نام نهادند پیاله قدرت است که خلق شد القد

ة لله تعالی و تقدس الاسماء

پیاله دوم پیاله دوم نور است که حضرت خلیل الله خورد و گفت الحمد لله الذی

جعل الظلمات الی النور

پیاله سوم پیاله سوم عقل است اول ما خلق الله العقل که بادریس رسید

و قلم نوشت که سحر علوم نجوم شد و سی صحف آسمانی براو نازل شد

پیاله چهارم پیاله چهارم عشق است که اول نوح نوشید دوم یوسف العشق ثابت

فی الیوسف

پیاله پنجم پیاله پنجم زمین است موسی نوشید گفت اذا زلزلت الارض زلزالها

و اخرجت الارض اثقالها

پیاله ششم پیاله ششم آسمان است او را عیسی نوشید اذا السماء انشقت

و اذنت لربها و حقت

پیاله هفتم پیاله هفتم شریعت است ذکریا نوشید و آخر خاتم النبین و فرمود الشرع

لکم من الدین دینا ما وصی الشریعة محمد المصطفی

پیاله هشتم — پیاله هشتم طریقت اول به یحیی رسید ثانی بهلول و فرمود وان لو استقاموا

علی الطریقة لأسقیناهم ماءً غدقا

پیاله نهم — پیاله نهم حقیقت است که به هر پیغمبر دادند ننوشیدند مگر رسول الله نوشید و فرمود

ولا تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون

پیاله دهم — پیاله دهم معرفت مولا نوشید و ما عرفناک حق معرفتک و ما

خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون

پیاله یازدهم — پیاله یازدهم موت است امام حسن نوشید و فرمود انا نحن نحی الموتی و

نکتب ما قدموا وآثارهم وکل شیء احصیناه فی امام مبین

دوازدهم — پیاله دوازدهم پیاله مرشد است که حسین ابن علی ع نوشید و فرمود

انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو الابتر

هو حی شکر الله نوشیدم از غم زمانه کوشیدم در راه طالبان را هدایت و سالکان

راه شرع منافقان را نیستی ارشاد از پیر پیران و رهنما کل راه داران مرشد هستی

و نیستی سلمان پارس با کمال عشق و جمال یاران و کمال پیران زنده دل در راه مولی

ختم کلام ظهور امام برّ ایش ذوالفقار یعنی جان کفار هستی جان دوستان

و محبان فاتحه

اثبات کرامات فقر

اگر پرسند شریعت چند حرف است جواب گوییم پنج حرف است ش

ر ی ع ت — ش شرط شریعت بجای آوردن است

ر — راه شریعت پیمودن و معتقد بودن و با امر و اطاعت بکل اعلی

ی — یقین در احکامات شریعت داشتن است

ع — اعتقاد بر رسالت محمد مصطفی و ولایت علی مرتضی و یازده فرزندش

داشتن است و فهمیدن اصول دین و اصول مذهب و احکام شرعی را

ت — تولی و تبری داشتن است

س — درویشی چند حرف است — ال

ج — پنج حرف است د ر و ی ش — واب

د — دیانت — مقصد از آنکه دست و لسان و چشم و گوش و قدم

ر — ریاضت یعنی در راه حق و در راه برادران دینی محو آنچه برادر آید کل

و — ولایت یعنی اقرار داشتن بقلب و نه به لسان تنها

ی — یقین — در ثبوت الله داشتن است در واحد حقیقی

ش — شهادت یعنی کوشش در حقیقت محو نمودن تا بدرجه شهدا رسد

طریقت چند حرف است

ج — پنج حرف است ط ر ی ق ت

ط — یعنی طرح کردن اعمال و افعال دنیا را بقدر الکتفا

ر — ریاضت در شریعت پیمودن و از شریعت راه رو و در طریقت بودن

ی یقین در احکام الهی و امر پیر نمودن است

ق قیام در احکام واجب و مستحب کردن است

ت ترک دنیا و آخرت کردن است یعنی که بجز ذات یکتا دل بچیز دیگر نه

بندد هرگاه دل بچیز دیگر بندد عبادت برای حاجات و میکند و اطاعت امر پیر

از برای راه نمائی از برای خود واجب داند تا خود را شناسد و در مقام

من عرف نفسه فقد عرف ربه در آید

در کلاه فقر میباشد سه ترک	ترک دنیا ترک عقبا ترک ترک

اثبات سی و یکلمه از کلمات مطابق

لا یات حضرت میر معصوم علی

شاه دکنی رحمة الله علیه

مطلب ا اول رهانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتی است تا گمشده گردد تا تاثیر جذبه که باز

بسته بمتابعت فعلیک باتباعه

دوم سالک آنستکه رو براه حق آورد و کتاب عزوجل را بدست چپ گیرد و سنت

رسول را بدست راست و میان این دو روشنائی راه طی کنید

سوم انسان سه جزو است دل و زبان و جوارح دل از بهر توحید است

زبان از برای شهادت جوارح از برای عبادت کردن است

چهارم حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین است و معنی اکرم الاکرمین آن بود

که وقتی گناه کسی را عفو کرده باشد دیگری را بآن گناه عذاب نکنند

که این گناهیست که از آن بنده عفو کردیم

پنجم سالک را از چهار چیز چاره نباشد علمی که رایض وی بود تا او را راست و

ملایم سازد و ذکری که مونس وی بود در تنهائی وحشت نگیرد و فکری که مرکب

وی بود تا از همراهان باز نماند و ورعی که باز دارنده وی باشد تا بهر شایسته نرود

ششم سالک باید چهار موت بر خود فرض کند تا بمرتبه فقیر رسد موت ابیض که گرسنگی

و موت اسود که صبر کردن بر ایذای مردم است موت احمر که مخالف نفس

است و موت اخضر که از پوشش نو و کهنه قناعت کردنست و کهنه را ترجیح نمودن

هفتم پیر کامل آنستکه متابعت رسول را لازم دانسته باشد و مرید کامل آنکه در آئینه

حال پیر و جمال مراد آئینه الهی را ببیند

هشتم علامت مرید قبول یافته آنستکه بیگانه صحبت نتواند و اگر بصحبت بیگانه افتد بمردم

کم مرغی چنان بود در قفس و اسیری در زندان باشد

نهم ملامتی نه آن بود که بی حرمتی شریعت کند که او را ملامت کنند ملامتی آنستکه

در کار حق سبحانه و تعالی از کسی باک ندارد

دهم زهد آنستکه از دنیا اعراض کنی و بقسمت رضا دهی و سخن جز بمقدار و کردار نگوئی

زهد نه بعدم مال و تجمل بل فراغت دل از ما دون ذو الجلال فقیر دنیا دوست

را با کمال فاقه زاهد نگویند و حضرت سلیمان را با آن دستگاه زاهد خوانند

یازدهم فقر آنستکه خاموشی او فکر باشد و سخن گفتن او ذکر و بهترین قولها ذکر است

و بهترین فعلها نماز است و خوب ترین خصلتها علم است

دوازدهم راحت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و تلاوت قران و زیارت

اخوان الست

یازدهم هر سخن که از ذکر خالیست لغو است و هر خاموش که از فکر خالیست سهو است
و هر نظر که از عبرت حالیست لهو است

چهاردهم درویش آنستکه بجز کسان طمع نکنی و چون بتو آرند منع نکنی و چون گرفتی جمع نکنی

پانزدهم درویشی آنستکه بضرورت اکتفا کنی و طالب زیاده نباشد که رضا برزق اندک
او را از حرص پاک کند

شانزدهم کلمه تجرید آنستکه دل خود را مجرد کنی از غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو

هفدهم سعادت خلاصی است از خود بیاد حق تعالی و شقاوت در ماندن بخود و منع

هیجدهم بدبخت کسی است که او را علم دهند و عمل نه دهند یا توفیق عمل دهند اخلاص نه دهند
و از حق تعالی باز ماندن مال سطر قبل

نوزدهم غیبت از خود و حضور با حق بقدر مرتبه عشق و محبت است هر کرا عشق و محبت بیش
تر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر

بیستم حق سبحانه و تعالی چون خواهد بعضی از دوستان خود را در تحت قباب عزت
از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را لباس اغنیا پوشد تا اهل ظاهر ایشان را
از جمله محبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند

بیت یکم بدوست صالح آمیز و از دوست طالح بگریز که صفات ذمیمه دلالت کند
و دوست صالح بصفات حمیده

[illegible]

بیت دوم اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شود ایمن مباش که از راه راست منحرف
شوی و اگر درهای بی نوائی بر تو مفتوح شود دل خوش دار که در طریق اولیا
قدم نهادی

بیت سوم چون ترا از حوادث دنیا محنتی پیش آید توبه کنی و بحق باز گردی که هر که بتازیانه
تجادیب دنیا راه صواب نگیرد و بتعذیب عقبی گرفتار آید

بیت چهارم تا دل از محبت دنیا پاک نسازی مجلس مودت مولی نگردد که تخم در زمین کاشته
نکارند و نقش بر کاغذ نوشته بد نگارند

بیت پنجم راحت دنیا چون روشنائی برق بی ثبات است و نعمتش چون تاریکی
ابر بی بقا گفته اند انتعاش الفت باید گرفت نه از شداید رامش انده
باید کشید

بیت ششم مثل انسان در دنیا چون سواری استکه در تابستان در سایه درختی نزول
وقت کند بعد از ساعتی بگذرد و بگذارد

بیت هفتم عجب از کسانیکه آخرت به از دنیا است و دین را بدنیا میفروشند و یقین
میدانند که حق تعالی ضامن رزق بنده است و اعتماد دیگر و کار
کند و میگویند از مرگ چاره نیست و ایمن و غافل میزیند

بیت هشتم درویش باید گرفتاران دنیا را حقیر نداشت نکند و با ایشان برحمت و شفقت باشد

از الهی

ودر حق ایشان دعای خیر کنند تا حق تعالی خلاصی دهد ایشان را و در آیند

بیت هم اگر خواهی مردم را پند دهی اول نفس خود را پند کن تا در قید در آید

پند دیگران کن و اگر نه از هذا شرم کن

سی ام اگر تمام دنیا را لقمه سازی و در دهن درویش نهی اسراف نباشد و اگر

انگشت قدر ذره بی رضای حق صرف کنی

سی یکم مردم سه گروهند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان حکما

که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است

از باطن ایشان

اثبات کشکول

اگر پرسند کشکول را که آورد و کی تراشید جواب چه میگوییم

جواب میگوییم جبرئیل آورد و میکائیل تراشید خواندند حنان منان دیان

برهان سبحان ما قطع امورش نباشد در زمان حضرت ابراهیم

بروایتی گوسفند قربانی اسماعیل را چون ذبح کردند خون او را بدریا ریختند مرجان

شد و بعضی او را در هندی ک کردند چون زنده شد او را بدریا [struck through] ریختند آب

دریا شد و چوب قدرت شد آوردند سر بریدند کشکول شد بروایتی در

جنت یک درخت بود شریک شاخ داشت یک شاخه او را بریدند

و چهار وصله کردند و ساختند ترکه او را کچک ساختند دوم ... سیم

شانه چهارم کشکول یک زنجیر و قفل انداختم تا قبول کردم سالک درویش

اگر پرسند کدام کشکول نر است کدام ماده است جواب کشکول زلفین

و قلفین دار نر است آنکه ندارد ماده است سالک درویش اگر پرسند دور

کشکول چیست و گرد کشکول کیست جواب دور کشکول جهان است و گرد

کشکول چهل تن است سالک درویش اگر پرسند که پیش کشکول چیست

و عقب کشکول چیست جواب پیش کشکول روز است و عقب کشکول

موت است سالک اگر سوال کنند که میان کشکول چیست و نام کشکول

چیست و خلق کشکول که چیست جواب میان کشکول نور نعمت

و خلق او امیر المومنین و نام او گنج البحر است سالک درویش اگر پرسند

که بالای کشکول چیست و زیر کشکول چیست جواب زیر کشکول زمین است

و بالای کشکول آسمان است سالک اگر پرسند دست چپ کی است

و دست راست کی است جواب دست چپ دوزخ است

و دست راست را بهشت است اگر پرسند کشکول چند در دا

رد جواب هفت دارد اول باب الجنت دوم در قل دست

الله است در سیم آدم صفی الله در چهارم نوح نجی الله است

در پنجم ابراهیم خلیل الله است در ششم محمد رسول الله است

در هفتم علی ولی الله است اگر پرسند درویش چند لقمه باید بدهد

بگو پنج لقمه اول باولاد آدم دوم بمور اگر مور نباشد بمار نباشد کلب نباشد

کشکول را در لب دریا برده صفا دهد و ماهیان بخورند ۱ اید کشکول بسم الله
قال الله تعالی بسم الله مجریها و مرسیها انه هو الغفور
الرحیم در اثبات رشته چنین است
اول آنکه رشته یعنی بهم پیوستن بودن است و خود رشته باید یا سرخ یا سیاه
در رنگ دیگر خوب نیست و رشته سرخ از خون گذشتن است و سیاه دلیل بر
فنا بودن است و سیاه نفس است و سرخ عشق است

نفس را گردن بزن فارغ نشین ... تا بیابی از تم سوک ااه دین
از تربت بیرون کن سنای خراج هوس ... تا نیفتی در بلا همچون مگس

در رشته باید چهار ورخ باشد و علامت از چهار عناصر است و ۱۲ رسته
یعنی دوازده برج است و ۱۴ بند علامت چهارده معصوم است
در رشته سیاه علامت از پوست بودن بحضرت حسین است
اول سر رشته الله است و ته رشته شیطان است و وسط رشته
و محراب رشته ۴ قبضه است اول شریعت دوم طریقت
سوم حقیقت است چهارم معرفت و میانه رشته محراب
رشته است دست راست رشته و سر رشته الله است
دست چپ رشته تا ته رشته شیطان است در رشته ۴ تار
است علامت ۴ تنان است و هر تاری ۹ رخ باشد علامت

از ۹ فلک است و تمام رشته ۳۶۶ تار است ۴ مت از ۳۶۶
رگ است و آن رشته را مهر گویند و این رشته وقت بستن اینست
انا فتحنا لک فتحا مبینا و نصر من الله و فتح قریب را بخوانند
وقت باز کردن و الکاظمین الغیض و العافین عن الناس و الله
یحب المحسنین در برداشتن از زمین بگوید بسم الله و بالله و فی سبیل
الله و در وقت زمین گذاردن بگوید انا لله و انا الیه راجعون و آیه خود رشته
حسبی الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم الحسیب در اثبات
کمر بستن روایت است که چون حضرت آدم سه چیز همراه او از بهشت بیرون شد
و باو پوشانیدند اول برگ انجیر بود دوم تاک بود سیم موز بود و شاخ تاک
را بر کمر او پیچیدند و شش پیچ کمر او محکم شد علامت از شش چیز اول بنیتو بود دوم بند
صدق سیم بند ثنا و عبادت چهارم خدمت پنجم کوشش ششم با مر رضا تسلیم
بودن اول کسیکه رخنه بکمر بست قنبر بود که تو قنبر که حضرت مولا الموالی بود در پیش
روی دلدل بتا و بقوه حیدر با همراه دلدل حرکت میکرد و می خواند سبحان
الله قوله تعالی امره صحکاهرات کل شی قدیر آیه کمر بستن انا فتحنا
لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر
و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما ۱ اگر پرسند مولا چند
کمر بسته دارد جواب بگو ۱۷ هفده کمر بسته دارد اول مولا حیدر دوم قنبر سیم خلیل چهارم محمد جبرائیل

پنجم پیر مرد بصره ششم کرجوان انصاری هفتم قطب الدین هشتم مالک اشتر نهم

ابوذر غفاری دهم ابو المعجن یازدهم عمار یاسر دوازدهم جابر انصاری سیزدهم

میثم طماع چهاردهم جعفر طیار پانزدهم ابوذر داشش زدهم حسن بصره هفدهم

کمر فقیر خاک رمحمود پاطلی رحلقه لنگوته بندان

در اثبات پنج منزال که فقیر باید بداند که بر هیچ کس نرسد و فقیر باید یکدیگر شناخته

شود و باید فقیر پنج منزل را بداند از پیر دست بهم دادن و واقف از طریقت خواهند شد

گوش کن ای عاشق صاحب کمال — ۵ منزل — پنج منزل از زبان اهل حال

ایکه بر خود کار مشکل میکنی — گفتگو از پنج منزل میکنی

پنج منزل هست پیدا و نهان — نزد عارف جملگی باشد عیان

لیک باید مرد منزل رس شود — عارفانه ساقی مجلس شود

در طریقت هر کسی صاحب دست — از ازل خود عین راه منزل است

عارفان چون پنج منزل طی کنند — مرده صد ساله از دم حی کنند

شد مخفی منزل اول بود — اول — لیک اینجا پای خر در گل بود

عارفی شد را ایمان بنما که چیست — صاحب شعر اعیان بنما که کیست

قاب قوسین دوم منزلت — ۲ — میشود انسان در اینجا مشکلت

گر بپرسند قاب قوسین در کجا است — نیستش با او همین منزل جدا است

منزل سیم جهاز اشتر است — ۳ — سر جهازی کز شغال و حسن پر است

این جهاز برا که دانند حاز فان — گر بگاهی خامت از دافقان

منزل چهارم بود قفل و کلید — ۴ — معنیش را کمتر بداند جز مرید

گر مریدی معنیش را باز گو — صاحبش بر شکوه آغاز گو — شبهه درست

منزل پنجم وفا باشد وفا — ۵ — گر وفا جان قو لفت با بد صفا

گر وفا بم بود چیدر را نه بود — گر وفا بود اراده را چه چه سود

تا نه بندی در وفا داری کمر — کی شوی از پنج منزل باخبر

شکر حمد الله که من حقا بنم — در الله من حال از رو کی ابدال — صادقم از دودمان جا بنم

گوش کن ای فقیر عالیشان — نکته کودکان ابدالان

گر تو خواهی نزراه فقر نشان — خدمت پیر خود کنی از دل و جان

برگ سبزی ببر بمجلس ن — همچو برگی که برده است سلمان

گرز پیر مرید بیت پرسند — از که ماندست اندرین دوران

بجوابش چه غنچه لب بگشا — گو که ماندست از شه مردان

بود شاه گرد جبرئیل امین — هشت استادان شه مردان

کودک ابدال را شه پیر بود — آدم و نوح و موسی عمران

پنج چیز است کسوت فقرا — وقف کردن یکودک ابدالان

پوست تخت تبغ خاک انداز — کفنی رشته راز ایشان دان

صاف سلمان صوفی سلمان — خدمت پیر کرد از دل و جان

نیش نوشتست در حیات جهان | آخر نیش بود ممات بدان
روشن آنکه است همین باشد | تا نمائی تو مضطر و حیران

آیه کو دک ابدال اینست که باید خواند

الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین

اگر پرسند که نفیر از کجا امد   جواب گوئیم

که شاخ حیوان اسمعیل قربان است الف شاخ حیوان حابیل است

که از جهت خبر دار بیابان عدم فنای منافقان دکر او یا فهلوی یا

فاطمی   اثبات پوست وا به پوست تخت

پوست تختی که مسند فقر است | اصلش از قوچ جنت الماوا ست
که فرستاد خالق اکبر | تخلیص الکونین جن و بشر
گوسفندی برای قربانی | بدل ان گل گلستانی
ذبح ان قوچ چون فدا گردید | جمله امرش بدعا گردید
وقف گردید جلالش کجهان | تا که شد پوست مال ابدالان
از ذبیح زمان بدشت رسول | برسید از رسول دست بتول
اکرم کرد سوی حیدر اله | بطریق سلوک اهل الله
شد تمامی حیدر این ناطق | پس رسید او بجعفر صادق
چهار ارکان شش جهت در پوست | ده و دو برج اندران نیکوست

اولینش حمل و آخر حوت | اینچنین گفته اند اهل سکوت
چهار ارکان که چهار رنگ بود | گر بدانند کسی دو رنگ بود
سبز و سرخ و سفید بود و سیاه | یاد کردی بجان شوی آگاه
تخت بوق است هم بسیار و یمین | قبله پوست با شمال به بین
چهار حرفی که شد اسامی پوست | معنی الشر شر بدان ای دوست
پس بدان پاکش خاطر استاد | داشتن واجبست در ارشاد
و واقف شدن از این ارکان | تا نیافتی بدام دیو و دوان
پس ساکت شدن ز دانائی | نزد مرشد اگر تو ابدالی
وقت تو الی هشت چهار کنی | اذ در نفس را مهار کنی
تا نیانداز دست بدام بلا | نشوی مبتلای رنج و عذاب
موی وش عشق عیالش هست | پادشه برقرار از تخت نشست
اینست اسباب پوست و تخت بدان | تا نمائی تو مضطر و حیران

۴ پوست گوسفند	اثبات پوست تخت	
که از حضرت	میانه پوست محمد سر پوست نور است	پوست ۴
سید سجاد	مال محمد کرده پوستینی شاه مردانست	اول دارحور
تا به حضرت مهدی دار از حضرت جعفر	مال مولا دامن پوست و بنیاد مرشد	دویم شرت
	مال حضرت سید الشهدا وسیاهی پوست قطب الاقطاب است که اول او کشته الله رسید	سیم شیر

(۴ حد پوست: مشرق عبد الکریم) میگوید اکرمت علیک یا علی العلا

(مغرب عبد الرحیم) میگوید صحبت علیک یا علی

(جنوب عبد الوهاب) میگوید اعصمت علیک یا علی

(شمال عبد الرزاق) میگوید صلحت علیک یا علی

(۴ رکن پوست و چهار برج پوست) اول رضا ۲ تسلیم ۳ صفا ۴ وفا اول والضحی دویم الم نشرح سیم قل اعوذ برب الفلق چهارم قل اعوذ برب الناس

(فرض پوست) پاک بودن سنت پوست مهمان دوست بودن امر پیر

(شرط پوست) بجا آوردن بجد الجمال و معنی فقر دانستن و اگر بر پوست نشیند بگوید وَ اِذا رَاَوا تِجارَةً اَو لَهواً انفَضّوا اِلَیها وَتَرَکوکَ قائماً قل ما عند الله خیرٌ من اللهو ومن التجارة والله خیر الرازقین

اثبات کفنی

قصه‌ای گوییم برای این کفن | از برای این فقیران کهن
این کفن از شاه والا بود رسید | این کفن از بهر او آمد پدید
تا که او مولای درویشان بود | این کفن از شیر آید ایشان بود
شاه مردان ساقی روز جزا | این کفنی آباد کرد از بهر ما
تا درویشان صاحب معرفت | این کفن پوشند آخرت
آخرت ماوای درویشان بود | آخرت سرمایه ایشان بود
این کفن پوشان راه شاه دین | قصه‌ای خوانند از کهن و از محین
چاکران بهر کفن گفته چنین | عزلی میکنن بخود یکدم به بین
چونکه این دنیا ندارد اعتبار | او نکرده با کسی یکدم قرار

در وقتیکه فقیر میخواهد کفنی را بپوشد که مقصود پیراهن فقر است باید این آیه را بخواند كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاکرام

در اثبات چهار ضرب

در بیان فقر ارباب طریق | بشنو از من یک حدیثی ای رفیق
پیشوایان ره و ارباب دین | آنکه باشد اهل معنی را یقین
سالکان راه و پیران کهن | گفته اند در باب معنی سخن
از تراش صورت و اثبات آن | در صفات معنی و آیات آن
زانکه اندر صورت اهل تراش | چهار ضربی هست پنهان نه فاش
رهروان چهار راه حق بنمودند | هر یکی را معنی فرمودند
ضرب سر اول بود ای مقتدا | دل ز مهر دنیوی کردن جدا
معنی ابرو حجاب انداختن | دل ز مهر غیر حق پرداختن
از سبیل انداختن دانی که چیست | کبر و بخل از خویشتن ببرید نیست
از تراش صورت ای اهل صفا | نزد مردان باش همچون خاک راه
اول از ریش و سبیل آنکه رسد | بعد از آن ابرو است ای اهل نفس
معنی آن چهار باشد این چهار | با تو گفتم ای برادر گوش دار

باز گویم معنی از تیغ و سنگ — وز تنوره گویم و دز پالهنگ
چون تنوره گوشش عیب است و سر — پالهنگ باشد شکستن دست نفس
پالهنگ نفس خود را کشتن است — از هوای این و آن برگشتن است
خوش بگفت سید جلال تاجدار — این ضرب الطرائش آمد بکار
انشاء الله آمنین محلقین روسکم و مقصر الناس فجعل من
دون ذالک فتحاً مبینا

در بیان اثبات شیری

بشنو از من ثبوت شر سی — گنم اثبات کمن تو خوب بینی
اصل شیر نیز احمد ماند — شب معراج چون براق راند
رفت پیغمبر خدا بسماء — تا رسید او بگنبد خضرا
ناگهان دید گنبد عالی — سبز رنگی ولی بودی خالی
نه رهی داشت نه در و دیوار — کرد احمد در آن زمان تکرار
گفت یا جبرئیل پیغمبر — که از گنبدم بده تو خبر
جبرئیل عرض کرد یا مولا — منزل چهل تنان بتو این جا
دست بر در زد و سلامی گفت — شخصی آمد و کلامی گفت
گفت کیستی و کیست واقف تو — کیست ز اسرار غیب صادق تو
گفت من احمدم و پیغمبر — ابن عم گشنده خیبر
گفت ما احمدی نمیدانیم — بنده حق سلیم الله ایم

یک اشارت نمود آن سرور — سوی این قطعه باز شد یک در
بدرون رفت سید لولاک — دید ۴۰ تن ز نور نی از خاک
جمله کردند احترام نبی ص — صدر مجلس نشسته بود علی ع
قدحی دید و دانه انجا — فرمهل کرد داشته والا
اول او داد بنور نهال — لیکه او بود صاحب احوال
دومین داد بر شهاب الدین — زانکه او بود صاحب تمکین
سومین داد بر شه عبد اله — چون که او کاخ زو بهر دو سرا
نور نهنگ بود طالب سلطان — قاطع هم بود بر زمین و زمان
چون علی شاه بود کالو هم — بود عاقل علی و هم رستم
شاه شکر بود با عزت — دره قفر بود با حرمت
تاج کل شیر بود کله تیر آتش — سید احمد کبیر بود او باهش
همه کنگول گو علی سرباز — عین علی نور علی بد دند جان باز
سنتر ابدال مست قادر مست — از خودی رسته با خدا پیوست
مهر علی مست علی و هم طاهر — جعفر هم مست هم طاهر
تا ظاهر بجود با طنشان — جملگی جمع بودند در میدان
بود سلطانه پا طلی لقبی — که ز محمود داشتا و نسبی
لعبه سید جلال الدین حیدر — ختم الله چهل شان یکسر

اول از چهل شان رموز علی است | زانکه او بود را خدا ولی است
هر که شرنهم حضور کند | باید این نکتها سرود کند
گر ندانی تو چهل تن از چه اند آیه بیا | گر روی پس منحوی صدیق ش
عالیهم ثیاب سندس خضر واستبرق وحلوا
اساور من فضة وسقیهم ربهم شرابا طهورا
گوش کن ای طالب راه خدا | در طریقت از انسان انتها
جاری اند اعضای تو اندر جهان | از سر گوش و دو چشم و زبان
والدرگ پوست استخوان موی ها | جمله اعضای تو اند در گواه
چون لسان از جبرئیل آمد بنا | گرد هفتاد دو ملت را پناه
مرد ماشق مرکبی پاکیزه تر | خوش شرع و خوش خو خوش چشم و خوش نظر
قوم ایشان قوم مسکینان بود | در دو عالم لایق احسان بود
قوم مسکین قوم مردان خداست | این همه فانی و این دایم بقاست

پیر باید بگوید این را

طالب باش از دل و جان و از گوش و زبان از رگ و پوست و استخوان

از هشتاد دو لحظه و از ع ۳۰ رگ | ۴۴ پاره استخوان

خاک نامه

خاک پاک گشت پاکی از خاک است | آدم از خاک و نور افلاک است
آدم از خاک چون هویدا شد | در دریای عشق پیدا شد

گفت کز بیان این معنی | سر معنی با هویدا شد
امر شد از خدای رب جلیل | تا رود سوی خاک عزرائیل
چهار قبضه خاک بردارد | آرد او را بدوست بسپارد
قبضه از یمین هم یسار | از جنوب و شمال هم بردار
قبضه‌ها بیش هزار درهم بود | آخر بیش یکی اضافه نمود
امر شد از خدا به یک ما فوق | که زمابین مکه و طایف
واحد الف قبضه بردار | نزد آمر حق بجای بیار
گر تو داری خبر ز خاک البسیط | آدم آمد جهان چه دید محیط
دیدن نور پنج آل عبا | هم از ذات حق شد هویدا
خاک ران پاک طینت را | طالب فقر ترک نیست ترا
خاک ران کوی عرفانی | طالب فقر شاه مردانی
فقر اول محمد عربی | دیگر از فقر علی هم ز ولی
هر که درویش شد به امر خدا | او مرید است سید والا
چهار پیر بد اصل این فقرا | گشته الله خاکسار اهل فنا
لعل شهباز شاه شکر گنج | ذات باب الحق است پیر و گنج
پیر و شد جهان گنج روان | هشت سید جلال عالیشان
چهل تنان شد گر تو میدانی | گشته در راه دوست قربانی

معنی خاک نامه را گوییم — در طریق وفا همین پوییم

خاک را چون نهفته حقیقت ازلیت — اینه علامت ز طالبان علیت

الف اول ز نور پاک آمد — زان سبب رتبه اش بخاک آمد

امر حق شد بکاف کن منا — به نبی آدم از ره تقوی

هر چه هست در جهان و در عالم — همه رو شبه شد ز خاک کرم

معنیش اینه بود تمام وجود — منت خاک فریده است معبود

خاک شد انتعام هر موجود — هر چه اسبابت بود هر چه نبود

پاک شد پاک اصل طینت پاک — تا شود واصل تو در افلاک

چاک شو خاک تا بروید گل — که بجز خاک نیست مظهر کل

همه از خاک گشته ایم حاصل — بار بر خاک میشویم واصل

منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارةً اخرا

اثبات شصت چهار پیر

بشنو از من ای برادر گوش دار — شمه ای از راه فقر خاکسار

شصت و چهار پیر باشد در شمار — کرده اند تقسیم او را چار چهار

در شریعت چهار پیرت واندان — چهار پیران طریقت را بخوان

در حقیقت با تو باشد چهار پیر — چهار پیر معرفت را یاد گیر

در محبت چهار پیر دیگر است — چهار پیرت هم شهید با اثر است

چهار پیرت نام ابراهیم شد — چهار پیرت در میان تسلیم شد

چهار رتق باشد ولی با جلال — چهار پیر دیگرت باشد جمال

چهار پیرت شیث نام هر یک نور شد — چهار پیرت از نظر مستور شد

چهار پیر خاکت رت را بگو — چهار پیر چهار رکنت را بجو

چهار سلطان بهت در فقرت بدان — چهار پیر نیکی واجبت کن بیان

گر بگویی نام ایشان سر بسر — از برای خدمت بندم کمر

ور نباشی واقف از این گفتگو — نی تو را فقر است نی هم آبرو

جواب

ای برادر هوش دل با من بیار — تا بگویم نام پیران آشکار

چهار پیرت در شریعت شد خلیل — موسی و عیسی احمد شد دلیل

اول از پیر طریقت مرتضی — دو یمین باشد امام مجتبی

ششمین پیر طریقت شد حسین — جعفر صادق چهارم نور عین

چهار پیرت در حقیقت لازم است — عابد و باقر و موسی کاظم است

چهار رهبر باشد علی موسی الرضا — کم رهان را در جهان شد رهنما

چهار پیر معرفت باشد تقی — دو یمین باشد نقی عسکری

در چهارم حضرت صاحب بود — احترامش بر همه واجب بود

در حقیقت پیر اول جبرئیل — دو یمین میکال و سوم اسرفیل

چهار پیرش فالصف ارواح شد — از محبت اینزمان آگاه شد

چهار پیران شهید اول حسین | دومین روشنیء ان نور عین
سیمین میدان تو مقصود علی | چهارمین را هم نام باشد شبر علی
چهار ابراهیم اول شد خلیل | دویم ابراهیم باشد گرمیین
سیم ابراهیم ادهم با وقار | شاه ابراهیم باشد در چهار
چهار مینا اول مینای اسلام | دومین مینای نهنگش نام شد
سیمین را تو مینای کلیمین بدان | در چهارم مینای خاکی بخوان
چهار ولی اول امیرالمؤمنین | شاه جمال الدین باشد دومین
سیمین تا باشد پوتا چهارم بدان | حضرت صاحب ولی اینزمان
چهار جمال اول که چرمین پوش شد | دو جمال از عشق حق مدهوش شد
سیمین را تو مجرد شاه دان | شه جمال الدین تو در چهارم بخوان
چهار پیر نور را اول نور نهال | دومین شد نور جمالان با جلال
سیمین نور سلطان می شمار | حضرت نورانی آمد در چهار
بشنو از پیران غایب از نظر | حضرت خضر است الیاس اندگر
سیمینش حضرت عیسی بود | در چهارم مهدی ان مولا بود
گوش کن از چار پیر خاک ر | اولش سید جلال با جلال
لعل شهباز قلندر دومین | شاه شکر گنج باشد سیمین
چهار مینش ذات باب الحق | سیزدهٔ خاص ولی حق بود

چهارمینش ذات باب الحق بود | بنده خاص ولی حق بود
چهار پیر چهار رکن را شنو | ره چنین است مرد میانش برد
اولی در مشرق است عبدالکریم | دومین در مغرب است عبدالرحیم
سومین اندر جنوب عبدالوهاب | در شمال عبدالرزاق کامیاب
چهار سلطان را بگویم من ولی | اول سلطان محمود با علی
دوم ابراهیم ادهم را بخوان | سومین سلطان قادر را بدان
چهارمین سلطان محمد مولا رضا | آن شفیع امتان مصطفی
کیست آن داعی قابل این نغمه ها | خادم شمشیر نامش بد رضا

اثبات دوده

گوش کن ای رند صاحب معنوی | تا بگویم دودمان ها بشنوی
هشت ده دوده به فقرا رائی است | جاری از شاه جهان حق ثابت است
دوده اول جناب حا بیت | چون ز خود بگذشت در حق فانیست
دومین زنده علی ای هوشمند | سومین جانی مکان ارجمند
پس به نورانی گر بایست بنج | ششمین نورانی اندر سینه گنج
پس چو خوان دودمان هفتم است | نانک سلطان ماه عالم هشتم است
در نهم سرمست باشد ده نهال | یازدهم بهروز خان با جلال
در ده و دو چو بلو طاهر بود | گمرهان را در جهان رهبر بود
سیزده مقصود خان پیر جلال | شه جمال دین موسی دانیال

درده وشش شاه حسین است ای فقیر | نور سلطان هفت ده باشد امیر

شکر ایزد را که من حقانیم | صادقم از دودمان جانیم

سؤال جواب دوده

اگر پرسند که دوده شما از کی آمده جواب بگوئید از چهل تن بدن به بدن رسیده
اگر پرسند که دوده چند در دارد جواب بگو چهار در دارد اول در خلقت
دوم در تقوا سوم سخی شاه مردان چهارم روی مرشد اگر پرسند دوده شما چند
سر دارد بگو دو سر دارد اول مشرق است و نام او گلزار و تمام ذکر اد
هدایت سر دوم مغرب قهار نام دارد و ذکر او وهاب اگر پرسند دوده
بکه تعلق دارد جواب به پنج کس اول خداوند عالم که رزاق است دوم
آدم صفی اله سوم محمد مصطفی چهارم شاه مردان علی مرتضی پنجم پدر و مادر
روحانی و جسمانی اگر گویند دوده چند فرایض دارد جواب بگو شش
اول باب حرمت دوم روی تسلیم سوم پیاله قربت چهارم خوشنودی
پنجم افتادگی ششم دریا نفس هر مرادی اگر پرسند دوده چند آیه دارد بگویند
چهار آیه دارد أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ أَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ
شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ
فلما قضی موسی الاجل وسار باهله انس من
جانب الطور نارا قال لاهله امکثوا انی انست
نارا لعلی اتیکم منها بخبر او جذوة من النار

لعلکم تصطلون نورک حق
نورک من حول سبحان الله رب العالمین
اللهم یا نور النور یا النور
نورک فی النور یا رب العالمین

طریقت بسم الله الرحمن الرحیم شهادت

اللهم انی اشهدک بملائیک و حملة عرشک و سکان
سموانک اشهدک بانه محمدا عبدک و رسولک و ان
علی ولیک و فاطمه الزهرا بنت محمد و الحسن و الحسین
و تسعة معصومین ان ذریت الحسین علیه السلام
اگر پرسند کلمه مرشد چیست لا اله الا الله هادی هو الله جواب
مرشدا محمدا رسول الله کلمه تلقیم اللهم انی اعوذ بک
من شر غیری و من کل دابة انت اخذ بناصیها
ان ربی علی صراط مستقیم اگر پرسند نشان مرشد چیست
و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم نشان کلاه پیر
اول بیاء عزت دوم نشین بحرمت سوم بگو بحکوت چهارم برخیز
بخدمت پنجم برو بخدمت ششم بخواه و بستان اگر پرسند کدور دست [illegible]

بردن انداختن بر دلیل درگوش شاه چه گفت بگو که گفت چهار کلام

اول در شریعت استوار باش دوم در طریقت پایدار باش سوم در معرفت

گوشدار باش چهارم در حقیقت هوشیار باش و چهار کلام حرام

اول بلباس فقر خود را جلوه دادن در نظر خلق دوم دروغ گفتن

اگرچه برای رفع احتیاج باشد سوم سر فاش کردن چهارم بی ذکر

بودن است اگر پرسند که پیر در گوش تو چه گفت بگو گفت اگر تقاب

پرسی نازل باشد اگر بنازل پرسی برادر باش اگر پرسند که بخدمت

پیر یعنی بمیدان پیر کبر رفتی یا بپا جواب بگو نه بسر رفتم نه بپا بلکه

بصدق رفتم و صفا چنانچه میفرماید حب الفقراء ایمان

بغض الفقرا کفر دوم هوش در قدم نظر در خلوت انجمن در وطن

ذکر در صفر آمان از زمین تا آسمان جولانگاه توست اگر پرسند

چه روزی درویش شدی جواب بگو در روز الست بربکم کل

شیء یرجع الی اصله اگر پرسند چه روز لباس فقر پوشیدی

جواب بگو در روز قدم دوازده کلمه الجد طریق اگر سؤال کنند که کلمه

اول طریقت کدام است در جواب بگو کلمه اول تن خود یکسان

کردنست بدلیل آیه مبادا که موت قبل آن تموتوا

بمیر پیشتر از آنکه بمیرانند تو را ای عارف

گر رخ و نکبد ز عطا یابی	گر کشی زحمت بقا یابی

هر که او مرد دیگر نمیرد	گر بمردی بمیر تا یابی

کلمه دوم معرفت است یعنی در خاکدان امید تخم معرفت بدل کاشتن

دوم و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون

یعنی ما خلق نکردیم جن و انس را مگر از برای عبادت و جای دیگر

میفرماید الا لیعرفون کلمه سوم با شوق است وجود خود را پرورش

دادن است که میفرماید انما اولیاء الله لا خوف علیهم و

لا هم یحزنون کلمه چهارم خدمت است یعنی چنین عاشقان

بیدل و عارفان خدمت نمود به دلیل آیه کلام الله لا اله

الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا

له و نجیناه من الغم کذلک ننجی المومنین

عاشقانی که عین بد نگرند	عین حق را بعین هم نگرند

همه در دایرات خود باشند	عاشق کار بار خود باشند

کلمه پنجم محبت است و خود را از حب شهوات نجات دادن است

که میفرماید و من خاف مقام ربه جنتان و نهی عن الهوا

فان الجنة هي المأوا

نفس را کردن بزن فارغ نشین / تا بیابان سازم سلوک راه دین

از تنت بیرون کن این مرغ هوس / تا نیفتی در بلا محبوس بکس

کلمه ششم بکار علم عبادت برخوردست که پیغمبر باید بدلیل آیه مبارکه

فعملوا الصالحات و آتوا الزکات جاری کیر الصلواة عمود

الدین

مشو غافل از این دیگر تو یکدم / که دست کیر دشوار در کل عالم

کلمه هفتم صبر است بدلیل آیه مبارکه یا ایها الذین آمنوا استعینوا

بالصبر و الصلواة ان الله مع الصابرین

صبر در کارها باید کرد / تا تو از جمع صابران باشی

گر تو را صبر صابران نبود / در شیاطین گمرهان باشی

کلمه هشتم قناعت است که پیغمبر باید القناعة کنز لا یفنی

قناعت شیوه مردان راه است / قلندر با قناعت پادشاه است

کلمه نهم به امر پیر تسلیم بودن است بدلیل آیه مبارکه ان الله و

ملائکه یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا

علیه و سلموا تسلیما

تسلیم رضا شیوه رندان خداست / پیران همه بر دلیل تسلیم خداست

تسلیم شو زبدادسر شاه شهید / اثبت که تسلیم در بهشت رضاست

کلمه دهم به راه ارادت نمودن است بدلیل آیه مبارکه انما امره اذا

اراد شیئا ان یقول له کن فیکون فسبحان الذی

بیده کل شیء و الیه ترجعون

ارادت گر نداری تو سعادت را نبینی / تو خدمت کی توانی کرد در راه سبحانی

کلمه یازدهم دل در تنور محبت پخته شدن که پیغمبر باید قل یا عبادی

الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله والله

یحب المطهرین کلمه دوازدهم دل در کدوی امید نهادن است

که پیغمبر باید الجون الجون الله فی امیدا

از لطف تو هیچ بنده نامید نشد / مقبول تو جز مقبل جاوید نشد

لطف بکدام ذره پیوست که آن / آن ذره بازهزار خورشید نشد

اثبات خرقه که محض شیخ علی ابن ابراهیم الی جمهور الکی روایت کرده

در کتاب خود که مسمی است محلی از جناب پیغمبر که فرمود بامر خدای

مرا ببوی آسمان بردند داخل بهشت شدم در وسط او قصری دیدم از یا

قوت سرخ پس جبرئیل در او را برای من گشود پس داخل شدم در

او خانه از در سفید پس داخل شدم دیدم در وسط او صندوقی پس گفتم
ای جبرئیل چه چیز است در او جبرئیل گفت ای حبیب خدا در او سری است
که عطا نمیکند خدا مگر از برای کسی که دوست میدارد او را پس گفتم
بگشا این صندوق را از برای من پس گفت من بنده مامورم تا امر
نشود معذورم نیستم سؤال کن پروردگار خود را تا بی منفعت فرماید
پس از جناب اقدس الهی سؤال کردم ندائی رسید که ای جبرئیل
در را بگشا از برای حبیب من جبرئیل گشود دیدم در او فقر و مرقعی پس
مناجات کردم عرض نمودم بار الها چه چیز است این فقر و مرقع
پس ندائی شنیدم که ای محمد اختیار کردم این دو را از برای تو و
امت تو از وقتی که خلق کردیم این دو را عطا نمیکنم این دو را
مگر بکسیکه دوست میدارم او را و خلق نکردیم شیئی را که عزیزتر
باشد از این دو چیز فرمودند بدرستیکه اختیار کرده است خدا
فقر و مرقع را از برای من و این عزیزترین باشد نزد خدا پوشیدم
این خرقه باذن خدا چونکه رجوع کردم از معراج پوشانیدم
او را به پسر عم خود علی ع داد و باذن خدا پوشانید به پسر خود
حسن مجتبی داد و پوشانید به برادر خود حسین و از حضرت حسین

باولاد

باولاد او علی ابن حسین رسید و پوشانیدند بعضی ببعضی را
تا انکه رسید بجناب مهدی صاحب الامر ع صلوات الله علیهم
اجمعین در نزد ذوالفقار زره نبی شمشیر و عصابه و دلدل و خاتم سلیمان
و عصای آدم و عصای موسی و طشت و تابوت و جفر جامع
و مصحف حضرت فاطمه و صحفی که طول الا برارع است و هر چه شود
تا قیامت بخط جناب مولا ع و اولاد او در اوست پس امروز
اوست قطب و بدانکه این خرقه ظاهری نیست بعلت بلکه مراد
شرایط اوست بر وجهی که نوشته شده است و عبارت از اخذ کر
دن معنی از صاحب مقام بقدر استعداد و اتصاف بصفات و میگو
یند مشایخ از صوفیه و پوشیدن او راجع است بصورت و معنی
و تعبیر کرده شده است از معنویه بفقر و از صورت به خرقه و فقر چیزیست
که تعبیر کرده است وجه اول الفقر فخری و به افتخر علی سایر
الانبیاء والمرسلین ثانی کاد الفقر ان یکون کفرا
واین وجوه هر چند که متغایرند بحسب لفظ لیکن در حقیقت شیئی
واحد است از جهت انکه مراد بفقر عدم تملک است
تملک مطلقا و قیام فنا فی الله و رجوع بعدم اصلی

است و از این جهت گفته شده است اذا تم الفقر فهو
الله و الفقر لا یحتاج الا الله و لا الا غیره چه علت
احتیاج وجود است پس هرگاه فانی شد از وجود خود باقی نماند
از برای او احتیاج نه بسوی خدا و نه بسوی غیر او و قوله شاه
نهایت الفقر بدایت استغنا صحیح است چون فنای فی الله
ابتدای غنا است که اوست بقای بالله پس نهایت استغنا ظرفیت
معنوی است که اوست

وجود تو همه خار است و خاشاک — برون انداز از خود جمله را پاک
برو تو خانهٔ دل را فرو روب — مهیا کن مقام جای محبوب
چه تو بیرون شدی او اندر آید — بتو بی تو جمال خود نماید

از حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که از بارگاه ذو الجلال جبرئیل
این چهار ترک معظم را در شب لیلة المعراج از جهت حضرت احمدی
بحکم اقدس الهی آورده چون نزد حضرت رسید خواست که بر سر
گذارد نتوانست حکم شد از بارگاه کبریا که بخوان یا احمد آن
الله غفور الرحیم و جبرئیل را امر شد محمد رسول الله صلی
الله اکبر هر چون بر سر گذاشت نظر حضرت عزرائیل بر تاج

معظم

معظم چهار ترک افتاد از وجد و خوش حالی گفت لا اله الا الله
محمد رسول الله و از آن زمان عشقی که درویشان میگویند
از آن روز باشد چهار تاج رسالت شریعت و طریقت و حقیقت و
معرفت آراسته گردید و بحکم خدا ارشاد شد حضرت احمدی و تاج ختم
را بر سر احمد مرسل نهادند که جبرئیل خواند لا اله الا الله محمد رسول الله
اگر پرسند کلمه واجب و سنت کدام بگو لا اله و مقام ناسوت است
الا الله فرض است و مقام جبروت است محمد رسول الله مقام
ملکوت است اگر پرسند شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت
بگو الشریعت کمثل السماء الطریقت کمثل نجوم الحقیقت
کمثل القمر و المعرفت کمثل الشمس و لیس فوق الشمس
شریعت بادام سبز و طریقت پوست بادام حقیقت
مغز بادام معرفت روغن بادام شریعت قول پیغمبر است طریقت
فعل پیغمبر است حقیقت بجای آوردن امر پیغمبر است و راه
بودن معرفت شناختن ولی پیغمبر و خدا است از رفع
نفس و خدا از رفع دو و مقصود از این دستورات
فهمیدن و دانستن و به احکام او رفتن و راه بودن تا

بمقصود

بمقصود جزئی و کلی آرا اول خلقت الی آخر از وجود خود یعنی
عالم اصغر و اکبر را ملتفت شدن و اتصال بید الله نمودن با امر حضرت
احدیت و واصل بحق گردیدن است که حضرت مولا الموالی العلم
زین فی الدنیا والدین مفخراً لکن بلا ادبی فی الدین شینا
العلم فی رجال غیر ذی ادب کل وجه لیس له العفو
الله غیره که مقصود از مضمون کلام گوهربار حضرت مولا الموالی
این است

بی ادب مرد کی شود مهتر   گرچه او را جلالت و نسب است
با ادب باش تا بزرگ شوی   که بزرگی نتیجه ادب است

ادب و بزرگی نه بمال و جاه و نسب و حب از دنیا و صاحبان دنیا
دار دنیا پروری و اثاث دنیا داشتن است بلکه با امر پیروی
امر مولا و رسول حق نمودن و قید دنیا زدن و به عقبا اصل
عقبا شده و عقبا دو نوع است هم بتوسط دنیا واصل بعقبا میشوند
هم بواسطه ترک دنیا نمودن

در کلاه فقر میباشد سه ترک   ترک دنیا ترک عقبا ترک ترک
دنیا طلبا تو دائما مهجوری   عقبا طلبا تو از حقیقت دوری

مولا طلبا تو شوق مولا داری   اندر دو جهان تو ناصر و منصوری

قال امیر المؤمنین ع که فرمود که خوشا بحال آن کسیکه عیش
و زندگانی او چون سگان باشد زیرا که ده خصلت در سگ است
که سزاوار است که این ده خصلت در مومنین باشد اول آنکه
صفت سالکین است دوم آنکه او را مأوی نیست صفت مجردین است
سوم منزلی نیست صفت متوکلین است چهارم اکثر اوقات
گرسنه است صفت صالحان است پنجم خواب ندارد مجلس
و شب زنده داران است ششم هرچند او را بزنند و برانند ترک
آستانه صاحب خود نکند صفت مریدان است هفتم چون او را صاحب
از خانه بیرون راند و باز بخواند اجابت کند طریق خاشعین است
هشتم بیشتر اوقات ساکت است این افعال راضین است
نهم آنکه راضی میشود بآنچه صاحب او بدهد این روش قانعین است
دهم چون بمیرد از او چیزی باقی نماند که بکار بخورد این از خصائل
زاهدان است که فرمود سه صفت در او هست که در هر نفسی
از انفاس آدمی باشد از دستی ما محروم و از شفاعت ما دور است
اول بخل دوم کینه سیم بین الطلوعین بخواب بیرون دار

شب

الی نزدیک صبح بیدار است و بعد بخواب میرود و سالک است
و دهن از ذکر خود بسته است چرا که هر جمادی بزبانی هر حیوانی
و هر انسانی از طلوع صبح تا سر آفتاب بذکر حضرت
واجب الوجود مشغول است الا این حیوان و این سه خصلت
آن ده خصلت را پوشیده او را نجس العین نموده است

اگر پرسند که اولیائیکه دلهای ایشان منشعب بعمران است

سؤال کردند از حضرت مولا الموالی فرمود سیصد اند که ایشان را
اوتاد خوانند یعنی میخ زمین همچنانکه عالم بوجود ایشان قائم است
و هفتاد تن اند که ایشان را اولیاء خوانند و چهل تن هستند
که ایشان را ابدال خوانند و ده تن هستند که ایشان را نجبا خوانند
و هفت تن هستند عارفا خوانند سه تن هستند که ایشان را
مختار گویند یک تن است که او را غوث و قطب گویند و اینها در عالم
ظاهر میباشند که پنهان اند هرگاه اجل غوث برسد از آن سه
تن یک تن بجای وی رسد و از هفت تن یکی بجای سه تن
آید و از ده تن یکی بجای هفت تن آید و از چهل تن یکی بجای
ده تن آید و از هفتاد یکی در چهل تن آید از سیصد تن یکی در

هفتاد

هفتاد تن آید و از کل نکیه پیروی در طریقت میباید و جادی
حق را پیموده که اینها را عباد الله گویند یکی از این ۴ داخل در آن
سیصد تن گردد و مقصود از اتصال فقرا در راه پیمودن و طلب
شدن در جاده طریقت و حقیقت و معرفت مقصود از این
می باشد خوشا بحال کسانی که این جاده را پیموده و می پی
مانند اگر پرسند مقصود از طالب و مطلوب چیست این آیت

از حضرت امیر المؤمنین ۴ منقولست که حضرت احدیت و جل

تعالی جل علی چیزیکه اول خلق نمود نور حضرت رسالت پناه
خاتم النبیین و سید المرسلین ۳ حضرت احمدی بود که میفرماید
اول ما خلق الله نوری و از پرتو آن نور دوازده حجاب
آفریده شد اول حجاب قدرت دوم حجاب عزت سیم
حجاب رحمت چهارم حجاب هدایت پنجم حجاب سعادت
ششم حجاب کرامت هفتم حجاب منزلت هشتم حجاب رفعت
نهم حجاب نبوت دهم حجاب رسالت یازدهم هیبت
دوازدهم حجاب شفاعت پس نور حضرت محمد صلوات الله
را هفت هزار سال در حجاب قدرت بازداشته و میفرماید

سبحان

سبحان من هو غنیٌ لا یفتقر در حجاب عزت شش هزار سال میفرمود
سبحان العلی الکریم در حجاب هدایت پنج هزار سال میفرمود سبحان ذو العرش
العظیم در حجاب رفعت چهار هزار سال میفرمود سبحان رب العزت عما
یصفون در حجاب نبوت سه هزار سال میفرمود سبحان ذو الملک القدیم
در حجاب هیبت ۲ هزار سال میفرمود سبحان ذی العظم والجلال در حجاب
شفاعت هزار سال میفرمود لا اله الا الله و پس نام آنحضرت بر لوح ظاهر
گردید و آن نور در لوح قرار گرفت چهار هزار سال پس بر عرش پیدا گردید هفت
هزار سال بر ساق عرش بود تا آن صلب آدم و از صلب آدم بصلب نوح
و همچنین از صلبی بصلبی تا او را در صلب عبد المطلب نهادند و از صلب عبد المطلب
دو حصه گردید یک حصه آن در صلب عبدالله و از آن نور محمدی را لباس کرامت
در پوشیدند و پیراهن رضا در براو کردند و حصه دیگر در صلب ابوطالب و از صلب
ابوطالب ظاهر گردید نور ولایت علی ابن ابی طالب ظاهر شد حضرت
محمدی ص در نبوت و حضرت علی ابن ابی طالب ع در ولایت مامور با بر
آنکه بر هر مکلفی برسانند که بگویند لا اله الا الله حقا حقا پس از صلب حضرت
خاتم ع حضرت صدیقه طاهره ظاهر گردید حضرت صدیقه طاهره را تذویج
بحضرت علی ابن ابی طالب گردید و از حضرت مولا ع بحضرت حسن و حسین ع

چون آن نور

چون آن نور از حضرت خاتم ع و صدیقه طاهره رسید و از حضرت مولا
و صدیقه طاهره حضرت امام حسن مجتبی و امام حسین آن نور در وجه حسین
قرار گرفت و از او به علی ابن حسین نسل بعد نسل الی حضرت حجت رسید
که تا یوم ینفخ فی الصور آن نور ولایت و نبوت خواهد بود

در اثبات و ثبوت نور محمدی صلوات الله علیهم و آله اجمعین

که میفرماید اول ما خلق الله نوری یعنی فرمود که اول چیزرا
که خدای تعالی آفرید پیش از همه موجودات نور پاک من بود و چون
آن نور پاک آفرید شوق فی حال در مقابل ملک متعال سر بسجده نهاد
که فرمان از حضرت عزت و عزت در رسید که ای حبیب من و ای برگزیده من
و ای محبوب من و ای مطلوب و مقصود من بسبب آفرینش از جهت تو
هفت دریا آفریدم اول دریای علم ۲ دریای حلم ۳ دریای صبر ۴ دریای فقر ۵ دریای
۶ دریای محیط ۷ دریای نور در هر دریای از آن دریاها بقدرت کامله و حکمت
شامله ده هزار سال پیش موقف داشته و بعد در هر دریای ده هزار سال نور
محمدی را قوطه ور نموده و چون بدریای نور رسید امر آمد که نور محمدی ص از دریا
خارج شد و فرمود ای حبیب من و ای برگزیده من خود را بجنبان پس نور
من بفرمان حق تعالی برخواست و خود را بحرکت بیاورد و صد و بیست و چهار

قطره

قطره از نور پاک من بریخت و از هر قطره‌ئی پیغمبری پیدا شد و از آن جمله یکصد و
سیزده قطره پیغمبر مرسل بوجود آمد و باز دو قطره آب از چشم راست من چکید
و از قطره اول جبرائیل آفریده شد و از قطره دویم میکائیل آفریده شد و دو قطره
آب از چشم چپ من بچکید و از قطره اول اسرافیل و قطره دویم عزرائیل آفریده شد
باز دو قطره آب از گوش راست من چکیده و از قطره اول لوح دویم قلم
آفریده شد باز دو قطره آب از گوش چپ من بچکید از قطره اول
عرش و از قطره دویم کرسی آفریده شد و از پلکه چشم راست من هشت قطره
چکیده شد و هشت بهشت خلق شد و از پلکه چشم چپ هفت قطره
و هفت دوزخ آفریده شد و از دو کتف من دو قطره از قطره اول آفتاب
و از قطره دویم ماهتاب آفریده شد پنج قطره آب از دست راست من
چکید از قطره اول براق دویم رفرف سیم رعد چهارم خاتم سلیمان پنجم سور اسرافیل
آفریده شد و از دست چپ من چهار قطره چکید اول سدرة المنتهی از قطره دویم
درخت طوبا و از قطره سیم حوض کوثر و از قطره چهارم روح آدم صفی الله
آفریده شد باز چهار قطره از دهان من بچکید از قطره اول باد و از قطره
دویم خاک و از قطره سیم آب و از قطره چهارم آتش آفریده شد از حضرت
رب الجلیل فرمان رسید که ای نور جبب من از برای تو چهار چیز آفریدم

بگو

بگو کدام یک از این چهار چیز را اختیار میکنی تا پیغمبری نور را بخلق اظهار
کنم نور من این سخن شنید باد را آواز داد که او بغض حسد بسیار جواب
داد نور من باد گفت السلام علیک ای باد باد بزبان حال گفت علیک
سلام ای نور پاک محمد بعد از آن گفت تو کیستی که در مقابل من ایستی
نور من گفت یک بنده خدا تو نبی و ولی من پس نور محمد ص گفت ای باد تو چه
کار میکنی گفت هر چه مراد منست نور من گفت استغفر الله ببین در خود
چه عیب داری گفت چه عیبی دارم گفت تو جسمی هستی لطیف هیچ
کس ترا نه بیند اما تو همه را به بینی بعد از آن باد گفت ای نور محمد ص
مگر تو عیب نداری گفت استغفر الله بی عیب یکی است که او خدای
بی عیب است پس باد بنور محمد ص ایمان آورد و گفت اشهد الله
اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله
و اشهد ان علی ولی الله حقاً حقاً و اقرار کرد به پیغمبری من و
خلفای من و حلقهٔ بندگی در گوش کرد بعد از آن آب را آواز
دادم گفت السلام علیک ای آب آب گفت علیک سلام ای
نور پاک محمد ص پس نور گفت ای آب کار تو چیست گفت هر
چه مراد منست آن است نور من گفت ای آب به بین در خود

چه

چه عیبی داری گفت چه عیبی دارم نور گفت خدا نجاسات بندگان را با تو
پاک کند آب گفت ای نور مگر تو عیبی نداری گفت استغفر الله بنده کی بی
عیب باشد پس آب بنور من ایمان آورد و بعد او از گرد نور من آتش را
گفت السلام علیک ای نار آتش گفت علیک سلام ای نور محمد ص فرمود تو
چه کار میکنی هر چه مراد منست آن میکنم نور گفت بنده برای خود کاری
نیست به بین در خود چه عیب داری گفت چه عیب دارم نور گفت
آب است و قوت دهنده تو باد است آتش گفت ای نور محمد ص بس
مگر تو بی عیبی گفت استغفر الله بنده بی عیب نیست خداوند بی عیب
است پس ایمان آورد و بعد از آن خاک را آواز داد گفت السلام
علیک ای خاک خشک گفت علیک السلام ای نور محمدی و بدون مخاصمه
و مباهات ایمان آورد و در دین پاک من در آمد و حلقه بندگی در
گوش کرد و بی گردنکشی من چون خاک را بدین حال افتادگی دیده خود را
بس گرفته خاک را در کنار گرفت گفت نور من تو را قبول کردم
از چهار عنصر اما چهار عنصر از هم دیگر در بنا شند کسی که آتشی باشد
بدرگان و ظالمان باشند آن هائیکه آبی باشند همه اهل کرم وجود و جوانمرد
مرد باشند آن هائیکه بادی باشند همه منکر و خودبین باشند آن

هائیکه خاکی باشند همه مسکین لفقر الله باشند و لی لابان باشند
این است که خدای تعالی میفرماید که من آدم را از خاک آفریدیم باز هم
بخاک خواهم برد و بخاکش راجع فرمایم و از خاک هم بیرون آورم

در بیان سلوک

اول جزبه دویم سلوک سیم

عروج جزبه عبارت از کشش و سلوک عبارت از کوشش است عروج
عبارت از بخشش است و سالک چهار قسم است قسم اول سالک
دویم سالک مجذوب سیم مجذوب غیر سالک چهارم مجذوب سالک سالک
صرف سلوک تمام کند جزبه برسد و مجذوب شود چونکه سالک را جزبه رسید
او را سالک مجذوب گویند و چون مجذوب غیر سالک بشرف سلوک پیدا
کرد او را مجذوب سالک گویند و سالک غیر جزبه را سالک گویند و چون
جزبه رسید که در عالم فوق و سلوک اطلاع نداشته باشد او را مجذوب گویند
یعنی اگر در اول مرتبه جزبه رسید مجذوب است و علاج مجذوب را
سالک کامل به این آیه توان کرد ان افتح نا دیگر قسم از ایشان
را شیخ و پیشوا میباشد شاید انهم مجذوب سالک است و در اول احتیاط
کند مرید هر کس نشود و اول بطریق خدمت داخل شود و پیر خود را تجربه

کند وامتحان خود نباید بعد از امتحان طالب شو چونکه تا زمانیکه طالب نشود
آنچه از پیر به بیند می تواند گفتگو کند که چرا چنین شد یا چنان و باید پیر خود را
به هر نوع میتواند تجربه سازد چونکه طالب شو وارادت پیدا کرد آنچه از پیر
به بیند عین ثواب است هرگاه در دل خیال کجی از برای او هوش آمد کرد
واز نظر پیر رد شو یعنی رانده شو رانده او رانده ولی رانده ولی رانده
رسول رانده رسول رانده حق است خوانده پیر خوانده حق است پس طالب
باید صادق وباشد وپیر کامل وشناختن پیر باید پیر با حلم با علم صابر قانع
ریاضت کش وعبادت صفت او باشد اقل این مقام را دارا باشد و دانا
باشد که میفرماید الطالب والمطلوب بما قل سر الله حق قدرت وطالب
باید صادق باشد وهرچه پیر گوید از روی صدق وصفا قبول نماید وای والله
گوید و آنچه از پیر شنود صدق داند ومحرم او باشد محرم تا باشد وهرچه
از پیر شنود نقل مجلس دیگران نشود ودل الحقیقت به پیر خود ببندد که
میفرماید قال رسول الله صلی علیه واله وسلم اعتقاد بحر کفا
اول انگشتر دوم ج سیم سن چهارم دال پنجم شش
اگر پرسند معنی انگشتر چیست جواب بگو طوق اطاعت پیر بگردن داشتن
است وچون انگشتر گردان برید در دست پیر فی باشد واگر پرسند

ج چه باشد جواب بگویند سر است که بمیدان پیر بسار است اگر پرسند سکه
محدل چه معنی دارد جواب بگویند که یعنی حرف پیر وخود پیر بر قلب نقش
چون سکه نقش بسته است واگر پرسند دال چه معنی دارد جواب
بگویید پیر چون غالست ومن برده عشق وودال ستر پوش فقرا است
اگر پرسند شش غنی چه معنی دارد جواب بگو تعلیم پیر است بمرید
نعمت الله پیر اگر پرسند نعمت الله ولی
از کیست از شیخ معروف کرخی که او با امام رضا علیه سلام بیعت نمود
واتصال پیدا کرد وسلسله او چنین است که شیخ سری سقطی طالب
شیخ معروف کرخی بود شیخ جنید بغدادی طالب سری بود شیخ ابو علی
رودباری طالب جنید شیخ عثمان مغربی طالب شیخ ابو علی وشیخ ابو
القاسم کرمانی طالب شیخ عثمان مغربی شیخ ابوبکر نساج طالب شیخ
ابوالقاسم کرمانی شیخ احمد غزالی طالب شیخ ابوبکر شیخ ابوالفضل
بغدادی طالب شیخ احمد غزالی شیخ ابو یوسف راوندی طالب شیخ ابو
فضل بغدادی شیخ ابوسعید راوندی طالب شیخ ابو یوسف راوندی
شیخ ورام الدین طالب شیخ ابوسعید راوندی شیخ خواجه شهید کوفی طالب
واوالدین شیخ خواجه صالح طالب خواجه شهید کوفی خواجه عبدالله
یافعی طالب خواجه صالح شاه نعمت الله ولی طالب خواجه عبدالله گوی

نقی نام من باشد وهم و لے   لقب شه صمد داده مارا علی
علی نقی پیر ما در لقب   بحث علی داده او را لقب
لقب پیر او راست کوثر علی   بنام مقتدا شد رضای ولی
بود پیر او حضرت رهبر الدین   حسین علی شاه بر عارفین
هست پیرش نور علی شاه ولی   اوست در ملک ولایت چون جلی
هست پیر او شه معصوم علی   ره نمای کل مقصود علی
پیر او باشد علی شاه رضا   خوش بود مشتاق از بهر صفا
پیر او چون شمس الدین رافع است   مطلع انوار نوره واجب است
هست پیر او عماد الدین بحق   سید محمود شاه ما خوش
پیر او چون شمس الدین ثالث است   در میان اولیاء او جالس است
خود کمال الدین ثانی پیر اوست   هست دایم در حقیقت روی او
پیر او چون شمس الدین ثانی است   با ولایت مظهر سبحانیست
نیست پیر او شهر و الامقام   شه حبیب الله ثانی رو اللوام
شه جلال الدین عظمه الله بود   پیر عصر و قربت حق کلی بود
چون خلیل الله ثانی پیر او   نسب اندر فقرها چون شیر او
چون محمد شمس الدین است پیر او   از نژاد آل طه او است
شه حبیب الدین محب راه حق   پیر او باشد ز روز ناسق
پیر برهان چون خلیل الله بود   دین ما برهان بحق کلی بود

هست پیر او ولی کردکار   نعمت الله نور الدین و الابرار
نعمت حق هست او گسترده جان   از برای اولیا بهر زمان
ساقی سر حلقه رندان بود   در فرابا د جان بجانان بود
تا ننوشد کس ز جام دست او   در دو عالم او ندارد ابرو
چونکه من جام از کفش نوشیده ام   تاج خرقه فقر اپوشیده ام
این زمان شاه خراباتی منم   در جهان پیر مناجاتی منم
هر که را ره نیست در این آستان   او نباشد ایمن از شر زمان
شیخ عبدالله نافع پیر او   می نباشد فقرها چون مثل او
پیر او چون شیخ صالح بربری است   در جهان از هر خلایق او بری است
شیخ نجم الدین جمال لوقی است   پیر عصر و در زمانه صوفیست
بوالفتوح شیخ سعید است شهید   پیر و جام وصل حق را شد بدید
پیر او چون شیخ ابو مدین مغربی است   قرب جانی مغربی مشرقی است
پیر او شد بوسعید اندسی   شیخ ملک فقر باشد مهندسی
شیخ ابو برکات باشد پیر او   از دو عالم والی هر راه جو
شیخ ابوالفضل پیر بغداد است   خلق را او در زمانه راد است
پیر او احمد غزالی بود   شیخ راه طریق والی بود

هست

هست بوبکر پیر او نساج / صاحب خرقه فقر را منهج
شیخ ابوالقسم کورکانی / پیر و عصر قرار قرانی
پیر او شیخ مغربی را دان / شد ملقب ورا ابوعثمان
پیر او هست بوعلی کاتب / در طریق وفا بود ثابت
پیر او شیخ علی رودباری / وجه حق هست اگر تو ره دانی
پیر او شیخ جنید بغدادی است / بر همه گمرهان چه او هادی است
پیر او شیخ سری سقط است / در مقام کمال او نقط است
پیر او شیخ کرخی معروف / جمله اسرار حق از او بود وقوف
پیر او باشد علی موسی رضا / هست او بر جمله خلقان پیشوا
اوست خود مرآت وجه ذوالجلال / مظهر ذات خدای ذوالجلال
سر هو اندر هویت استوار / در ردای کبریایی برقرار
نیست غیر از بود او بود کون / رمز کان ظنون را باشد بطون
چه رحیز بعد رسم مرام مهرال / که مردم مهرال [illegible] انیر تنها برل
اول نه دست اصح که دست اس بابه / نالهای عشرت قرانی دیگر ال
هم از انکه دل حوت را نیاز اول / که دست آنکه بابه تر انه ادندل
بس از انکه گر چنین کسی توبه کرد / به عذر بیش تر آورد نام در نیشرل

چهار ار انکه نبا ترا بوقت بد لقش / لقا هاد [illegible] و تاروز حشر غم نخرال
یا رازق العباد ز غم [illegible] / [illegible] ابدست [illegible] تو ز برات د.
یا رازق العباد [illegible] / یا مظهر العجایب [illegible]
از امید تا امید [illegible] / تا امید [illegible] دامان [illegible]
[illegible] / [illegible] اگر از تو
[illegible] ایوان [illegible] / [illegible] از این [illegible] برد
هزار [illegible] دل لم [illegible] / که دل [illegible]
دست [illegible] فی کل الامور / [illegible] خلقی و ذکر [illegible] سرور
مطلع [illegible] / [illegible] الرحمن الرحیم
[illegible] توفیق ادب / [illegible] از لطف رب
[illegible] / بلکه [illegible] آفاق زد
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] فی الدار [illegible]
[illegible] دل [illegible] / [illegible]
چه [illegible] آمد / [illegible] آمد
چه [illegible] / [illegible]
~~[illegible]~~

رشته جنید بغدادی

ابوبکر عبدالله شبلی عبدالواحد یمنی ابوالفرح طوسی ابوالحسن هنکری
ابوسعید مخزومی شیخ عبدالقادر جیلانی رشته ابوالفضل البغدادی ابویعقوب
شیخ احمد عین الصفات شیخ نجیب الدین و از خواجه عبدالله یافعی رشته
یکی رشته بکتاشی که میر علی شاه میر سید لعل شاه میر مجنون شاه میر شاه
لقب علی قیوم شاه علی برادر قیوم شاه محمد علی در رشته طریق جلالی که
مع علی شاه ملقب سلسله جنید خاک ریز میباشد این است، [illegible]
۳۴۴
۱۵۰
[illegible] طالب [illegible] محمد حسن [illegible] ملقب [illegible]
[illegible] علی شاه طالب شمشیر علی شاه شیراز پیر حقیقت سید میرزا شمشیر علی
شاه طالب میر افضل علی شاه مرید سید هدایت الله میر افضل علی شاه
طالب سلطان سادات میر گوهر علی شاه مرید آقا سید ابراهیم میر
گوهر طالب سرخ علی شاه مرید آقا سید مجنون سرخ علی شاه طالب
حاج رضا علی شاه مرید سید نورالدین حاج رضا علی شاه طالب شمشیر علی
خدا مرید سید نورالدین شمشیر علی شاه طالب حب علی شاه
مرید آقا سید حسین حب علی شاه طالب عارف علی شاه مرید
میر جمهور عارف علی شاه طالب حب علی ثانی مرید آقا سید غلام ب

حب علی شاه ثانی طالب شوق علی شاه مرید آقا سید آقا بزرگ شوق علی
شاه طالب حضرت میر معصوم علی شاه مرید آقا سید ببر معصوم علی شاه
طالب ببر علی شاه مرید سید غلام شاه ببر علی شاه طالب کوچک علی شاه
مرید پیر شاه شمس کوچک علی شاه طالب نور شاه قلندر مرید سید
کمال الدین نور شاه قلندر طالب میر الماس شاه مرید آقا سید حسین
میر الماس شاه طالب محبت شاه نانهک مرید سید نورالدین انوار
محبت شاه فرزند میاخاکی مرید آقا سید پیر کریم ابن شاه عیسی قتال
میاخاکی فرزند مخدوم جانی جانی شاه مرید سید پیر کریم جانی شاه
طالب حقانی پادشاه مرید سید شاه عیسی قتال حقانی شاه طالب
نور نهال مرید سید عبدالرحمان نور نهال طالب دده نور کلان
مرید سید خدابخش دده نور کلان طالب سرخ علی شاه مرید سید عبد
الوهاب سرخ علی شاه طالب سوخت علی شاه مرید سید قطب شیر
سرخ علی شاه طالب حیدر علی شاه مرید شاه سید جنید حیدر علی شاه
طالب بهار علی شاه مرید سید عبدالرحمان کبیر بهار علی طالب
دار علی مرید سید عبدالکریم ارکلان دار علی طالب شاه گنج علی
مرید سید نورالدین گنج علی شاه طالب مقصود علی ابدال مرید شاه

سید

محمد تاج دار مقصود علی ابدال طالب شاه سید جلال جلال الدین
حیدر مرید شاه سید محمد قوس شاه سید جلال الدین طالب شاه جمال
مجرد ع مرید شاه سید ع قطب شاه جمال مجرد ع طالب شاه سید
ابراهیم کریم مرید شاه جعفر شاه سید ابراهیم طالب چراغ ع شاه
مرید شاه سید محمد چراغ ع شاه طالب دوست ع شاه مرید سید محمود
دوست ع طالب کلک ع شاه مرید سید احمد کلک ع طالب جمال
ع مرید شاه سید ع اصغر جمال ع طالب قادر ع شاه مرید سید
شاه جعفر قادر ع طالب اسرار ع شاه مرید حضرت قائم محب الله
امام محمد مهدی ع اسرار علی فرزند پاک علی شاه مرید حضرت امام حسن عسکری
ع پاک ع شاه طالب صابر ع شاه مرید حضرت امام علی النقی ع صابر
علی طالب تاج ع شاه مرید حضرت امام محمد تقی جواد ع تاج ع طالب
بند ع شاه مرید حضرت امام رضا ع بند ع طالب رفعت ع شاه
مرید امام موسی کاظم علیه سلام رفعت علی طالب برق ع شاه
مرید حضرت امام جعفر صادق ع برق ع طالب ملنگ زنجیر پا
مرید امام محمد باقر ملنگ زنجیر پا طالب قوس ع شاه مرید حضرت
ع ابن حسین قوس ع شاه طالب ده روش ع کابلی

مرید

مرید حضرت سید الشهداء امام حسین مظلوم ع درویش ع طالب سلطان
محمود پاطلی مرید حضرت امام حسن المجتبی سلطان محمود پاطلی طالب
حضرت مولا علی ابن ابی طالب مرید محمد حضرت خاتم الانبیاء
محمد مصطفی رسول اکرم روح ما سوا فدا و آن حضرت مولا ع طالب
نبوت مرید درز و حضرت احدیت و دلیل او حضرت جبرائیل
این اثبات هفت پشت و اسامی پیروان طریقت حقه قلندران
بیابان سوکه و ملک که الطالب و المطلوب بما قدر الله حق
قدره شخص درویش که دعوی درویشی نماید یعنی با جاده و آن لو استقاموا
علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا گذاشت باید تعمل به
در احکام شریعت و پیروی از پیران شریعت یعنی علماء حقه و پیران
طریقت یعنی راه نمایان جاده طریقت و با پیران حقیقت که واصل
بحق اند بجاده معرفت راه طی نمایند و برسند در مقام من ارفع نفسه
و فقد ارفع ربه از برای شناختن یک تائی ذات بی چون
گونه راه از فکر مدام و ذکر دوام حاصل نمایند و بقول و فعل
تعقیب کردن تا در جاده ضلالت خود را نیندازند و متابعت
ابالیس انسی و شیاطین جنی نه نمایند تا در مهلکه دنیا نیفتند

دستور ذکر

پوشیده و پنهان نباشد بر هیچ عاقلی در فضیلت ذکر خفی شک نیست
و دلالت میکند بر عقل و نقل اما اول شکر منعم واجب است دویم
آنکه شکر قسمی از اقسام ذکر است بجهت آنکه دفع میکند ضرر مضمون را
و دفع او واجب با قدرت بر دفع او اما نقلاً در کتاب و اخبار این
مضمون بسیار است قل الله ثم ذرهم والص اذکرونی اذکرکم
الص وقال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذکروا الله
لعلکم تفلحون الص الا بذکر الله تطمئن القلوب قوله تعالی
رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله مقصود در امر
متذکر بودن فقیر چه خفی چه جلی چه از برای امور دنیا چه اخروی حدیث
و روایت از قول ائمه که از قرآن تفسیر فرموده اند زیاد است پس
اول لازم بر فقیر است که متذکر باذکار الهی بودن چه خفی و چه جلی
لم یغیر ما یشغله ذکر عن ذکر الله و کنت اری لسانه لاصقا
بحنکه تقول لا اله الا الله وکان یجمعنا و یعمرنا بذکر حتی تطلع
الشمس الحدیث و اشرف اذکار التهلیل چه او مخصوص مرکب
از نفی بعداد و اثبات حق و آنکه مشایخ عظام در اول سلوک

تلقین مریدین این ذکر را امر نمایند روی صدوق عن ابی سعید الخدری
قال رسول الله ص ما قلت ولا قال القائلون قبلی مثل قول
لا اله الا الله و ان علی ع قال یا ابن عبد السلام یقول لا اله الا الله ان
لا اله الا الله کلمة عظیمة کریمة علی الله عز و جل من قال مخلصا
استوجب الجنة در بیان خفی

در بیان اذکار متفرقه از اسرار مجربه که خود عمل نموده ام آیت تسبیحی درست
نمایند یک صد و بیست و نه دانه و این عمل مخصوص به شب دوشنبه یا شب
جمعه می باشد و هرگاه بخواهند شب دوشنبه مشغول شود باید روز یکشنبه را روزه
گرفته و سحر و افطار بغیر حیوانی کند و شب را مشغول گردد بذکر یا
لطیف چون هر تسبیح که تمام میشود مکرر به بگوید الا یعلم من خلق
و هو اللطیف الخبیر اما باید اول دو رکعت نماز کنی به نیت حاجت
در منزلی که غیر از خود کسی در آن مکان نباشد بعد از نماز یک صد و
بیست و نه دوره تسبیح را بخواند مجرب است اگر کسی را مهمی که
پیش آید از هر گونه باشد بر آورده خواهد گردید ایضا جهت عقد
لسان در رزق و عزت و قبول خلق و استجابت دعا و ادای

لسانا

کارها و وسعت خلایق این آیه را بخواند عدد کبیره سه هزار ۳۰۴۳ سه بار است
و عدد وسیط آن ۶۰۶ بار است آیه این است بسم الله الرحمن الرحیم
یس والقرآن الحکیم ص والقرآن ذی الذکر ق والقرآن
المجید ن والقلم وما یسطرون جهت بزرگی و محبت سلاطین
و عقد لسان امراء و وزراء هزار و یک مرتبه بعد از نماز صبح بخواند هر
روز الله لطیف بعباده یرزق من یشاء و هو القوی
العزیز انشاء الله از برکتش وسعت و کثرتش کارها هر روز این آیه یکصد و ده
بار بخواند که از مجربات است قل ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله
الفضل العظیم برای وسعت رزق و گشایش در امر مدت چهل روز بعد نماز
صبح هر روز ۵۰ مرتبه بتکلم رو بقبله بخواند روز اول ۲ رکعت نماز حاجت
بخواند و صد مرتبه صلوات بفرستد و روزهای دیگر نماز ندارد همان بعد
نماز صبح ده مرتبه صلوات و مطلب قصد باید داشت در اول شروع قمر ابتدا نماید
باشد بهتر و اکمل است آیه این است. ربنا انزل علینا مائدة
من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا
وانت خیر الرازقین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین وصلوات و سلام
علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد بر جمیع فقرا الله که دارای
سیر و سلوک و ارکان و احکام هستند پوشیده و پنهان نماند که جناب جلالتمآب
اجل افخم سرکار سلطان حسین خان ملقب بداروغه ولد مرحوم حسن خان
میرپنج طهرانی در هذه السنه ۱۳۴۳ مشرف بفقر اللهم محمدا علی گردید و اتصال بسلسله
جلیله جلالی که سر حلقه آنها و پیر طریقت اول درویش علی فرزند سلطان
محمود باطلی و او طالب حضرت سلمان فارسی و حضرت سلمان در طریقت
فرزند روحانی و لامتلق و لکارخانه حضرت احدیت امام المتقین
و یعسوب الدین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بود واصل گردید و ظاهرا
دست بیعت و در مقام عهد و مودت با این حقیر فقیر گم شده بیابان
محبت و خاکپای جمیع راه روان کوی طریقت و حقیقت سید علی شاه
شیرازی فرزند شمشیر شاه شیرازی گردیده هر کس از فقرا ایشان را ملاقات
فرمود در مقام محبت و مودت قلبی و روحی در حق ایشان دریغ نفرمایند
چرا که خدمت خود را باندازه حق که هزار یک روز باید خدمت نماید نموده و واصل
در مقام و ان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا

گردیده و پیاله حرانصف نوش جان فرموده و لازم است آن است

که در مقام خود القدره والاستطاعه باشد همراهی با فقرا و ... [illegible]

و داد رضیبت نماید تا در عوض از شیخ فیض و وحدت فرا حاصل گردد

گنج بی رنج میسر شود در دوران   گنج بی رنج جهان مردم نیکو سیرند

و خود باید متصل الاوقات به کر مدام ذکر دوام والسلام علی الهدی

زلف قرا سیمه طلب کنم را ... را   ز درد عجم و لرا جمیع بجوم ابرها

کن بخته ... له او مرش ها   کهی علد زرقت علیهم را از قرق

قرمو وقت الصبوح یا ایها المنون   جمع لعدت و میده یا ایها یا مون

سردش بیهم زلیه یا زمرتر قا لففون   بجه قرار او ریه فا نکم تار رول

منعم مطلق زلیه بوکرمل متزلون   وحدت برفه آه من علکم تکرون

الرحیم دوجه مرزد ایه ز ... دل   رشت ازل عاشق م از ازل وصل

مراعی لف مرا ایم به بمتعول   به بیش ز ای کلمه را منفعل

بیسر لیه بلبه را ان لفتم انتفعو   ببه ترا را عاشق قدم ستیجس حسن

و جمله زلف را الله تکلم د رکلم   از ان نکلم آثر بطور الهما بری

رقیب از بیور د ریه فوشتی   الحمد الله ول عکدم معلمون

طلبکیم ز ان قیا بطل دل آرام ا   نگار ریشه ینم تحتی مه فرش انه امرا

و طلب کنم بعد ... که تکلم ناصرا   امیر بری و کون هنر برو فرغام را

فقر و من انه اگر و لکیدا و تیغ ودن   ها ره او از ار سروش آیه هم

دیار گر و بیعان خودش آیه هم   بهار الله فتح بجو شکوه آیه هم

مرده مو لود شاه پیکرش آیه هم   که بنرد و ... از فی قه القلح اللممنون

چه گویه ... گم کلم الکعته حجت خدا   و تبلیغ انزل الیک مرا ایه ... ع

ز بعد لقمیل حق معجب مصطفی   تر الحم قدیر ش ... منتشه ابنیا

گرفت درسته تلقیه یا معشر الملکین   که ان کرد عنبر ... ارفق عم ا

ز مظهر ذات حق ... ملتقی مم   ز بعد فن را وحی ارفق عم ا

د امیر بی ام حو کون ز حق معلق عم   ... متقیم کلم هم بجهید و ن

نحا نفاق عرب خلافت قول خدا   محمد ز رجعت جیبی ان نه حرنا

چو اثیله اثر ... بحرخم مجتبی   حتی انقار را به رشت فرمود بلبه

رجال کم تلقیه ... ن اهم ... ه   نبی که قند و قطه و ر زکیه مقتای او

بسعیانه فه اجوان زیبا وی او   نه ان قریله بلبل شید ار او

زنه چو رحیق زکیق به لبهای او   زکیه او شه شهد معلم حلکون

نو تو ز نخف کمر کنار رخش ها و تو آب   به تشت نه زینی رحیق و دار و ز آب

به باز و روح اد زکیه شیفته شد   زبان ناز مرمه گرفته بر کف قرآب
نشاط و شتری کنان که انهم قرآن

علی شه مردان الله پیرا … زبعد از محمد بشیراً نذیرا

کسیرا که مهر علی هست در دل … بود ایمن از شرّ هم مستطیرا

زهی شاه عالی نژاد و گزین حکمش … علی والی بالکل شیئاً قدیرا

سقاهم ربهم طهوراً از کرمش … زمین تا سما ولا زمهریرا

زهی مولا علی راضیة العیش … ویدعو عبوراً و یصلی سعیرا

علی آنکه شاه فتح شد روز محشر … زیوماً عبوساً ولا قمطریرا

زلطفت او در دنیا رفاهی … تمادی لی عمری بجنب سعیرا

علی قوت حب مشاب محمد … کما کان [illegible] و زیرا

صبا هر سحر میوزد بر شاهم … بر گرد او بوی مشک عبیرا

بجز بنده عمر نه طمع نه گر دادی … ز مسکین و یتیماً و اسیرا

دریغا که از پیر شد للعب … فراق حرم شد کلیف [illegible]

شه اول زنده پیر افسون [illegible] … ملکوا [illegible] لب

[illegible] در حرم … که بود قبله خلق از چهار جانب

شه آتش بلند از در شهر یاری … که روح القدس بر [illegible] جانب

امیر بستم شد علی آنکه آنکه … نبی را [illegible] دامادش

گدایی علی آنکه در مدح ذاتش … خرد خوانده فرهنگ بشر [illegible]

زنادِ علیاً مظهر العجائب … تجده معیناً لک فی النوائب

علی آنکه قرآن او گر بخوانی … کلمش روان [illegible] و 2 ارم [illegible]

علی آنکه چون ذوالفقار او بیکر … کشد روز کین بر مزیر [illegible]

گریزنده [illegible] … هزبر [illegible] [illegible]

و روان شد [illegible] با یداله … مشارق مغارب مغارب مشارق

[illegible] معقوب [illegible] … که [illegible] غالب کل غالب

کسیرا که [illegible] در [illegible] … شد [illegible] امیر [illegible]

[illegible] … شد تنگ دنیا و عالم [illegible]

ای [illegible] مهر عالم آرای همه … و [illegible] روز [illegible] همه

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

قل هو الله و احد [illegible] … [illegible] معبود [illegible]

حی و قیوم قدیم است و سمیع است و بصیر … فرد [illegible] و علیم است و کلیم است [illegible]

قائم و دائم [illegible] و عفو است و غفور … قادر [illegible] او [illegible] و [illegible] ذات [illegible]

[illegible] بود [illegible] خرد و خواب … ذات او هست [illegible] از [illegible]

[illegible] … هر چه [illegible] همه از [illegible] او هست [illegible]

لا ملکی ای اشو سلطان بنوده غزار او | له شریک است نه به عوض جیب ملک برند

پس بر بیل دیر گنده از ظلمت او | منور از قدرت او گشته مسلط به اشد

بعد قرنها ویس گر گنده اقرار او | از سر ملک رحیم زلیخا هش گذارد

معنی امر کن از ظلمت او گشته پدید | تا همه خلق پدا نشده او بعد بعد

تا نفخی مثل فر عالم همه محجوب وار انه • | گر او را انش نسته بجز اهی خرد

ایدل ز تحیانی در حقیقت قبرش بلنت | از کوکبه دولت شاهان قبرش بلنت

از تخت جم ملک سلیمان قبرش بلنت | یک سر زبه و نیک از ایشان قبرش بلنت

آیا بکجی بتیه کز ایشان قبرش بلنت | عمر از بزمانی آمده و بر گفته بگذار

انها که تو دیدی همه رفته حاله گر گر | از آدم و هم شیث هم ادریس پیمبر

از نوح و خلیل آمده و اشادن آذر | از عیسی و وان خلیل رسول اول و آخر

از سینی و قبطی و کلیم آمده داور | ایا بکجی بتیه کز ایشان قبرش بلنت

عمر از بزمانی آمده و بر گفته بگذار | انها که تو دیدی همه رفته حاله گر گر

شداد کجی رفت و جاندار او گر | نمرود چه کرد او و شداد بار او گر

حی کجی رفته و دل از آزار او گر | فرعون بکجی رفته و تمثال او گر

مجنون بکجی رفت و چه شد هرا لیلی | اینها بکجی رفته که از ایشان قبرش بلنت

عمر از بزمانی آمده و بر گفته بگذار | انها که تو دیدی همه رفته حاله گر گر

گو طلعت شیرین و چه شد خسرو شیدا | بهرام گلعذار و کی دوامق عذرا

گو فرخ فریدون و گو جمشید و جاهش | گو حرکت اسکندر و ان خیل و سپاهش

ایا بکجی بته کز ایشان قبرش بلنت | عمر از بزمانی آمده و بر گفته بگذار

انها که تو دیدی همه رفته حاله گر گر | لیلی بکجی رفت و گل شارو و جاهش

انها که فریبنده علمای پر ریش | انها که شدند از ستم خواجه مشوش

گو حسن زلیخا و چه شد یوسف مهوش | پیران جهاندیده و رندان بلاکش

اینها بکجی بته که ز ایشان قبرش بلنت | عمر از بزمانی آمده و بر گفته بگذار

انها که تو دیدی همه رفته حاله گر گر | گو کیو چه شد پیر ان و ان فیل دلیران

ایا بکجی بت زال و زر و سام نریمان | گو گرگین کش تب و گو رستم دستان

سهراب جهان تخمه و قرامرز و دلیران | ایا بکجی بته کز ایشان قبرش بلنت

عمر از بزمانی آمده و بر گفته بگذار | انها که تو دیدی همه رفته حاله گر گر

11

با ادب و آنچه حاصل شد زعلی | 9 | الفضل است الفضل است الفضل

23

با طمع نیکی نگردد قرین | 5 | گر طمع خواهی بر وزن بیتی ببین

24

عشق خوبان گر چه پیدا شد مجاز | 44 | بر حقیقت عاقبت گردد فراز

34

صحبت بد را اجتناب و رقعه ابت | 7 | آورد آری صحبت به نام و آب

وحشت از دگر و حجر ابلیطان (۴۱ / ۲۷) وحشت از خود هم بکلی حجر املاکی

اثر با علم و عمل کرد یقین (۴۲ / ۶) عاقبت نخست والعرش اجابت به بلیتی

محنت از حقه و حد فیض و بدان (۴۴ / ۴) با حد رانیت محنت ال ۹ و ۱ ق

هر که او جویای شد فعل نکو (۴۰ / ۶۴) صحبت نیکان نماید آرزو

طعنهٔ خلق از خرابات آمدن (۴۵ / ۱۹) زنگ نیکی را از دل بزدایدن

عقل کامل عالم بالا بود (۴۷ / ۶۶) عاقلان از سر بیا لا آ بود

گر نه تحقیقت به حب فراوست (۴۸ / ۵۴) کار او ارام از تحقیق است

هر که دل آزار و بار پروا شود (۴۹ / ۱۵) عاقبت در راه خر معوا شود

جنت ار خواهی سبیل حق بجو (۵۰ / ۷۴) تا نیابی راه نه بینی روی او

مرتبهٔ کامل ترا چون بر شود (۶۳ / ۸۴) بر فنا فی الله تو را امیر شود

گر ولایت جوئی ای جویان دین (۶۵ / ۸۷) از یقین جو و لایت از یقین

هر که را ملک تجرد آرزوست (۶۹ / ۹۴) بیکمال با علمش ابد ز جوشه جو است

با شریعت میتوان تا نرشد رفت (۷۴ / ۸۹) بر فنای عالم لاهوت رفت

هر که باید عز خواهد باز گرا (۷۸ / ۹۵) خوشتن را در خلوت باز گرد

شعر نو را خوش نوشته ۲ نه ۱۰ است

در حقیقت مستقر جبروت شد (۷۹ / ۸۳) بر تر از احوال ملکوت شد

معرفت خواهی ز عز ازلی جو (۸۰ / ۹۹) تا نیابی معرفت در کوی او -

چون فنای حق تو را زاد و بال (۸۴ / ۱۰۱) از نبود و هش اعلا ممال

از غرور آمد یقین شیطان ز رب (۹۱ / ۱۷) او فتاد از سر به پایان غضب

هر که را الشهوت بنده انسان بود (۱۰۰ / ۱۰) پیرو شهوت خر شیطانی بود

۲ در طریقت عالم ملکوت است (۷۲ / ۸۸) عالم ملکوت از مبهوت است

این شعر اثبات شده در اخر نوشته

از نی طبل شکم هیچ نان | جمله ملک گشته ز هر تا بپای

کار تو از هر چه لقمور کنی | نیت بجز انکه شکم پر کنی

چون فر کمانی ز بس نا خوش | ور نگرفتی به بخت کش

باغ از این حرف نباشی جو است | تر بنگر که گری داد و به پشت

پنج چیز است کوت فقرا | گفته انه و قف کرد که اینه الالی -

پوست تخت و لغفیر و کتف انه از | کفن ور شته تا از آن اب ه و ان

حکمت و جوع سحر و عزلت ذکر به دوام | تا تا ما ای جانها الله این پنج تا

عفو (در قدرت) جبر (در محنت) سخای با منت سعی از عبادت لطفی در خلوت

یک بنیر حیث ات منکم بعید | وال نیم دیگر ابه عذا گمه یه

بار مرحله لیته ز نه یحی و یمیت | من مات من العشق فقد مات شهید

از انکه به را گاه تو دار دین و تر انکه محتاج | هیچ گر از در خوش فان افراج

هر که را اللایق هر چیز که ایزد داد | بفقیران زمه کسوه و برش ه ان تا ۲

كنت اثير و كنت بالالكنك بزم مصطفى | كنت سيم مهوكنم تركركرم قيد را

هرچه دور چرخ فلك در راه بو | لن تنالوا البر حتى تنفقوا

يكى نورانت باغيرت يكو بحكمت | بنيش بحرمت بروبهمت

يكو زحبه دروش باش | زهر فروش باش | بر پوش باش | خامرش باش

بشنوا ز طلب طريق هوا | پنج تاج است نزد اهل وفا

اول از ادام حق اله | آنكه قابل نزد روح اله

تاج دوم براى نوح آمد | جبرئيل اين فرود آورد

تاج سيم ز كردگار جليل | جبرئيل آورده بهر خليل

تاج چهارم از خالق رب | جبرئيل رسانده بر احمد

پنجمين تاج قمر حيدر | آنكه از مهر خالق اكبر

كه بينه تاج بر سر آن شاه | كه منش خوانده (١٠) واله

بعد از آن تاج را شه مردان | داد و زانكه به قيد سلمان

نه خر دار و نه فرزند و نه خانه | فلان تخم مرغ يك پنبه دانه

نيم تا هر بدار قرن حبيب | سلمان كه شد نا نجيب

لا هم و لوطم و سر كردان | تشنه و گرسنه و معطل نان

هذا كنت كنزا مخفيا | مخفيل فرار و تحقق بشين شبه البرقا

اذا ام حجة و تحقق   ملكت والدترق والله الغرب

ربيه ... سوال و صنود رحمت پير [illegible]
[illegible] وقت [illegible] اخرش آن تا [illegible] اكر [illegible]
[illegible] درويش [illegible]

جواب

[illegible] مردان [illegible] وقت [illegible]
وقت روشن شدن چراغ [illegible]

روشن [illegible] چراغ [illegible] روشن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال الله [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] فقرا [illegible]
[illegible] —

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ز بسم الله چیزی نیست بهتر — [illegible] بسم الله بهتر
عجب تا چیست این تاج الهی — بنه بر سر [illegible] جامه خواهی

شه به صنع خداوند یزدان ادب است — [illegible] مردان سخندان ادب است
گر تو خواهی که [illegible] ابلیس [illegible] — دیو [illegible] و به چشم [illegible] شیطان ادب است
دیو [illegible] و به بینی جمله کلام الله را — آیه آیه همه با معنی قرآن ادب است
با الله [illegible] — جز از آنی که فرشته به تحیه صلوات

گل گفت که من عارض رنگین دارم — با رنگ [illegible] هم نشینی دارم
برخی ز محبت [illegible] — خلق خوش و خوی [illegible] چنین دارم

ما در دو جهان غیر خدا یار نداریم — جز یاد خدا هیچ دگر کار نداریم
درویش فقیریم و در این گوشه دنیا — با هیچ کس از خلق جهان کار نداریم
گر [illegible] و [illegible] آن [illegible] — ما یار بجز حضرت جبار نداریم
با خرقه صد پاره و با جامه پشمین — بر خاک نشستیم و از آن عار نداریم
ما هم [illegible] در این گوشه دنیا — چون زاغ که [illegible] خوار نداریم
[illegible] دو را همیشه ترجیح — هر روز [illegible] عار نداریم
نیکو تو دل خسته [illegible] الحق [illegible] — ما جز هوس دیدن دلدار نداریم

ساقی مژده که امروز [illegible] — [illegible] از [illegible] است
من بر قیمت جانم [illegible] — این غارت [illegible] است
[illegible] — عشق [illegible] ویران خانه [illegible] است
فقر [illegible] — این همه [illegible] است
[illegible] — [illegible] دفتر دیوانه [illegible] است
شمع [illegible] — [illegible] پروانه [illegible] است
قصه [illegible] عشق [illegible] — نام [illegible] فرزانه [illegible] است

گفت ای مردانه [illegible] — وصف عشق [illegible] مردانه [illegible]
خبر [illegible] عشق [illegible] — ز آنکه [illegible] عقل [illegible] پروانه [illegible]

[illegible] ساقی [illegible] — چه [illegible] شعله آذر را
چه آذر [illegible] — [illegible]
[illegible] ملک را

[illegible] — که شد [illegible] زلف [illegible] دل
[illegible] ز عشق [illegible] — اگر تو نیز [illegible] ز عشق [illegible] دل
که در [illegible] عشق را [illegible] عشق [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] بجز تو [illegible]
[illegible] ز عشق [illegible] — [illegible]
ز عشق [illegible] — [illegible]
[illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] ز [illegible] عشق [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible]
[illegible] — [illegible] عشق [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] از عشق [illegible]

[illegible]

[illegible] اوراد [illegible] محمد [illegible]

[illegible] حق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کنند [illegible]

[illegible] کنند [illegible]

[illegible]

[illegible] کنند [illegible]

[illegible] کنند [illegible]

که اوست [illegible] عین داورا

علی بود حبیب حق علی بود جمال حق   علی بود جلیل حق علی بود جلال حق

معین حق مقال حق [illegible] مثال حق   [illegible] حق [illegible] حق [illegible] کمال حق

که ذات لایزال حق [illegible] ترا

[illegible]

[illegible]

[illegible] آبرا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

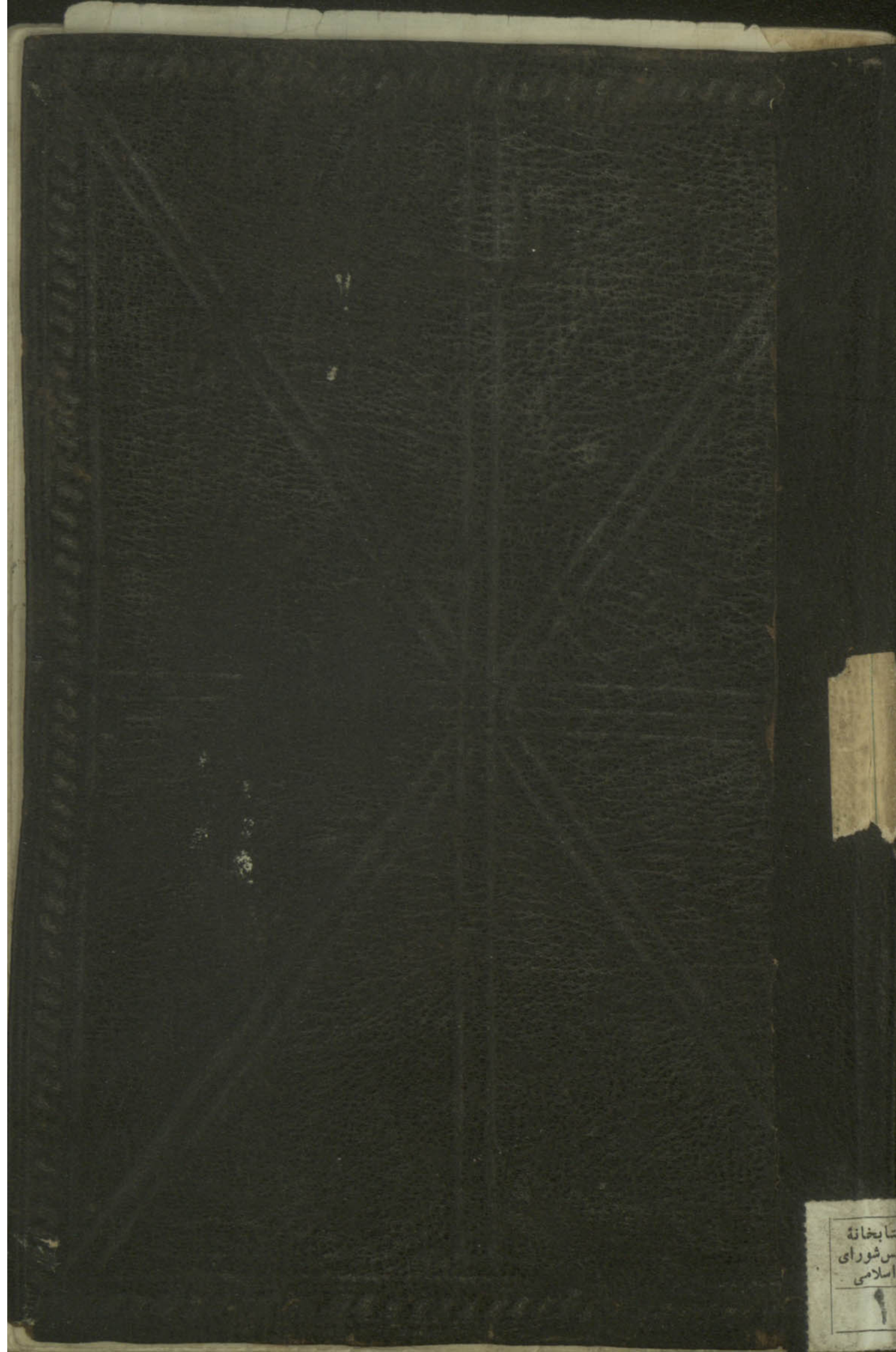
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]


كتابخانهٔ
لس شورای
اسلامی
۱